

## امواج خروشان اعتراضات دانشجویی در آمریکا به کجا خواهد رفت؟

از اواخر فروردین ۱۴۰۳ (آوریل ۲۰۲۴) امواج اعتراضات دانشجویی به نسل کشی آمریکا/اسرائیل در غزه، جامعه آمریکا را تکان داده است. بسیاری از دانشگاه ها تبدیل به صحنه اعتراض به این جنایت شده اند. دانشجویان چادرهای اعتراضی برپا کرده و دست به تحصن شبانه روزی زده اند تا از آنجا تمام جامعه را خطاب قرار داده و به حرکت در آورند. بسیاری از دانشجویان دستگیر شده و از دانشگاه اخراج شده اند و بر آینده شغلی شان مُهر باطل زده شده است. کنفرانس ها و سخنرانی های مربوط به فلسطین و ماهیت استعماری اسرائیل لغو شده اند؛ روندی که به طرزی وقیحانه بیش از هر کشور «دموکراتیک» دیگر در آلمان اعمال می شود. حدت سرکوب دانشجویان در آمریکا تا حدی است که سخنگوی کنگره آمریکا (مایک جانسون) تهدید به استفاده از گارد ملی برای سرکوب دانشجویان کرده است. باب آواکیان در اشاره به این وضع در پادکستی اعلام کرد: «همه این وقایع، «عریان» تر از «اوضاع معمولی» نشان می دهد که در داخل پوسته بیرونی «دموکراسی» ... در واقع دیکتاتوری نهفته است و بر این واقعیت پرتو می افکند که وقتی این سیستم وفاداری بخش های مهمی از مردم را از دست می دهد - امری که می تواند به کلیه بخش های جامعه از جمله به نهادهای حاکم در این سیستم سرایت کند، دچار ضعف استراتژیک می شود» (باب آواکیان، پادکست شماره ۱۷، آوریل ۲۰۲۴)

دانشجویان تا کنون پایدار مانده اند، اما برای ایستادگی و متوقف کردن نسل کشی در غزه و همچنین شکستن حصارهای ممنوعیت تفکر و آزادی بیان، نیاز دارند که قشرهای مختلف جامعه در حمایت از دانشجویان به میدان بیایند و این حرکت به کمپوس های سراسر جهان گسترش یابد. علاوه بر اقدامات سرکوب گرانه دولت آمریکا، اوباش بسیجی متشکل از فاشیست ها و صهیونیست ها که در برخی نقاط مانند دانشگاه لس آنجلس ایرانی های فاشیست ایرانی شهروندی نیز به آنان پیوسته اند، به چادرها حمله می کنند. این نیز نشانه آن است که داشتن اوباش بسیجی، در انحصار جمهوری اسلامی نیست!

سرکوب دانشجویان برای هر دو جناح هیئت حاکمه آمریکا (حزب دموکرات و حزب جمهوری خواه) بسیار جدی است. زیرا دانشجویان یک بخش حیاتی از جامعه اند. وقتی آنها سربلند کرده و جنایت های دولت حاکم را به زیر سوال می کشند و این کار را در شمار بسیار گسترده انجام می دهند، قشرهای وسیع تر جامعه نیز تکان خورده و شروع به فکر کردن در بیرون از چارچوبه های افکار تزریق شده توسط طبقه حاکمه می کنند و امواج بیداری مانند حریق به همه جا گسترش می یابد. طبقه حاکمه آمریکا می داند که دانشگاه ها می توانند تبدیل به مراکز بحث و مناظره و ایده پردازی در مورد ریشه های معضلات کنونی بشر و نقد سیستم سرمایه داری امپریالیستی و جستجوی راه حل انقلابی برای حل این معضلات شوند. به همین علت، به شدت نیاز به سرکوب این حرکت دانشجویی دارند. اما شکاف های درون آنها (میان حزب دموکرات و حزب جمهوری خواه) که تمام نهادهای حاکمیت را نیز پر شکاف و شاریده کرده است، به توان سرکوب طبقه حاکمه حد می زند. تضادهای درون طبقه حاکمه آمریکا به شدت خصمانه است و با نزدیک شدن انتخابات ریاست جمهوری در ماه نوامبر ۲۰۲۴ هرچه خصمانه تر می شود. بی تردید کنوانسیون حزب دموکرات در ماه اوت در شیکاگو می تواند نقطه جهش این حرکت دانشجویی شود و خاطره کنوانسیون حزب دموکرات در سال ۱۹۶۸ در همین شهر را که تبدیل به نقطه جوش اعتراض ها علیه جنگ نسل کشی آمریکا در ویتنام شد، زنده کند.

بخش مهمی از مبارزاتی که حول اعتراض به نسل کشی در غزه آغاز شده، جنگ برای آزادی بیان است. باب آواکیان می گوید:

این مبارزات برای من یادآور «جنبش آزادی بیان» در دانشگاه برکلی کالیفرنیا در سال ۱۹۶۴، شصت سال پیش است. ما دانشجویان برکلی باید دست به مبارزه توده ای وسیع می زدیم تا حق برگزاری تجمعات اعتراضی علیه بی عدالتی هایی که در جامعه جریان داشت، به ویژه علیه تبعیض نژادی را کسب کنیم. این جنبش آزادی بیان نقش بزرگی در رشد جنبش های توده ای در دانشگاه ها و در کل کشور علیه یک جنایت دیگر علیه بشریت، یعنی جنگ نسل کشی که آمریکا در ویتنام پیش می برد، بازی کرد. در آن جنگ آمریکا چند میلیون نفر ویتنامی غیر نظامی را کشتار کرد و در نهایت شکست خورد و مجبور به عقب نشینی از ویتنام شد. به

عنوان کسی که در آن جنبش آزادی بیان و دیگر اعتراض ها و شورش های دهه ۱۹۶۰ شرکت کرده بودم، می توانم بگویم که برای من شرکت در مبارزه ای که شمار عظیمی از مردم نه با انگیزه منافع محدود شخصی بلکه با انگیزه مبارزه برای جهانی عادلانه تر و بسیار بهتر درگیر هستند، فوق العاده الهام بخش بود. عاشق این بودم که بخشی از آن مبارزه باشم و حتا بعد از این که تبدیل به یک انقلابی و یک کمونیست شدم و بعد از آن برای تکامل کمونیسم بر مبنایی که آن را هرچه رهایی بخش تر و علمی تر می کند، تلاش کردم، همیشه اصول و روحیه آن زمان مثل یک نقطه الهامبخش و علامت راهنما در مسیر، برایم ماندگار بود. اصول و مبنای دوران «جنبش آزادی بیان» عناصر مهمی از کمونیسم نوین را ... تشکیل می دهند و در قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی ادغام شده و در سراسر آن تنیده شده اند. (باب آواکیان. پادکست ۱۷. آوریل ۲۰۲۴)

### باید محدوده های سیاسی را شکست و افق ها را به ضرورت انقلاب گشاند

اما این خیزش دانشجویی به کجا خواهد رفت؟ هنوز در میان خود دانشجویان بحث ها به ورای اعتراض نرفته است. در حالی که برای حفظ انگیزه نبردی که طولانی مدت خواهد بود، لازم است فکرها از طریق بحث و مناظره زنده و حاد عمیق شوند و به این سوال ها جواب دهند که چرا چنین فجایی در جهان رخ می دهد و راه حل چیست؛ چرا مردم فلسطین پس از ۷۶ سال هنوز برای رهایی از یک دولت استعمار آوارتاید دینمدار فاشیست مبارزه می کنند و هر بار هزاران کشته می دهند و خیزش ها می آیند و می روند ولی در هنوز بر همان پاشنه می چرخد؟ این سوالات کاملا مرتبط است با محدودیت های خیزش های دهه شصت میلادی. آن خیزش بسیار الهام بخش بود و ضربات سختی به سیستم سرمایه داری امپریالیستی جهانی زد و امروز، بسیاری امیدوارند که خیزش دانشجویی کنونی مانند خیزش سال ۶۸ میلادی، با تاثیرات جهانی آن بشود. اما دو واقعیت تاریخی را نباید فراموش کرد: یکم، خود آن خیزش بخشی از یک اوضاع بین المللی مشخص بود که وجود چین سوسیالیستی مولفه ای مهم از آن بود. در واقع، جنبش دانشجویی ۶۸ به شدت تحت تاثیر انقلاب سوسیالیستی در چین و «انقلاب فرهنگی پرولتاریایی» در چین بود. انقلاب فرهنگی یک «انقلاب در انقلاب» بود که کلیدش را خیزش دانشجویی سال ۱۹۶۶ علیه بوروکرات ها و بورژوازی درون حزب کمونیست چین زد. در آن زمان، مائوتسه دون از این شورش دفاع کرد و گفت «شورش علیه هر آنچه ارتجاعی است بر حق است». همین واقعه تاثیرات زیادی بر کیفیت جنبش دانشجویی/جوانان دهه شصت میلادی در آمریکا و اروپا و دیگر نقاط جهان، از جمله در جنبش دانشجویی ایران داشت. برای ترسیم فضای آن دهه، باب آواکیان از استفن جی. گولد در کتاب «زندگی شگفت انگیز»<sup>۱</sup> نقل می کند که در آن دوره، دانشجویان برای به خاطر سپردن دوره های مختلف تاریخ طبیعی، برای هر یک از آن دوره ها اسمی را ساخته بودند. ... یکی از آن اسم گذاری ها در رابطه با دیکتاتوری پرولتاریا بود. خود همین مثال نشان می دهد که در فاصله دهه ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در فرهنگ عامه چه تحولاتی در جریان بود، به طوری که دانشجویان زیست شناسی برای به خاطر سپردن دوره های مختلف که منطبق بر ظهور انواع گوناگون حیات است از واژه هایی مثل دیکتاتوری پرولتاریا استفاده می کردند.<sup>۲</sup>

**دوم:** این به معنای آن نیست که اوضاع کنونی جهان پایه مادی و عینی بستر لازم برای شکل گیری آن نوع خیزش را به دست نمی دهد. اتفاقا، اوضاع بشریت تحت سلطه سیستم سرمایه داری امپریالیستی چنان هولناک است که پایه های به مراتب قوی تری را برای ضدیت با این سیستم فراهم کرده است. اما سخن بر سر **عامل ذهنی** است. اگر آن زمان، چین سوسیالیستی به عنوان قطب راهنما و الهام بخش وجود داشت، امروز چنین قطبی وجود ندارد. وقتی چنین قطبی وجود ندارد باید آن را به وجود آورد. یعنی به این ضرورت پاسخ داد. در غیر این صورت، مانند هر خیزش الهام بخش دیگر یا سرکوب می شود یا به مجاری سیستم موجود کشیده خواهد شد. بنابراین، ایجاد یک قطب موثر از **کمونیسم نوین** در خیزش دانشجویی اخیر حیاتی است.

در دهه شصت، حتا در کشوری مانند آمریکا امکان انقلاب وجود داشت. اما نیروی انقلابی با برنامه انقلابی و استراتژی و پیشاهنگی سازمان یافته با پیوندهای وسیع در میان قشرهای مختلف مردم و میلیون ها مردم انقلابی وجود نداشت؛ هرچند که حزب پلنگان سیاه و کمونیست های انقلابی مانند اتحادیه انقلابی موجود بودند. اما آنها جوان و بی تجربه و در ابتدای راه بودند. باب آواکیان از آن دوران تحلیل می کند و می گوید، به لحاظ عینی امکان انقلاب بود اما عنصر پیشاهنگ که بتواند بر مبنای استراتژی انقلاب، اوضاع را به سمت اوضاع انقلابی براند (مشخصات اوضاع انقلابی) وجود نداشت. و بی تردید ۶۸ را نمی توان و نباید تکرار کرد بلکه باید به ورای آن رفت -- یعنی انقلاب کرد. همین واقعیت که دهه شصت تبدیل به انقلاب های پیروزمند نشد، در پسامد خود دهه هایی را به وجود آورد که باب آواکیان اسمش را «دهه های هولناک» در تاریخ ایالات متحده آمریکا گذاشته است:

...دهه هایی که نه تنها بورژوازی در قدرت بوده است بلکه خیزش انقلابی دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ سرکوب شد، از بین رفت و تا حد قابل توجهی به ضد خودش برگردانده شد. مساله فقط این نبود که بورژوازی از کشورهای سوسیالیستی در هر آن جا که وجود داشتند به اصطلاح «انتقام گرفت» و از احیای سرمایه داری در کشوری مانند چین به حداکثر سوء استفاده کرده تا مزخرف، بار کمونیسم کند. علاوه بر این، آنها وسیعا تلاش کردند، از تمام خیزش های رادیکال مثبت در این کشور و در سراسر جهان که در

<sup>۱</sup> Stephen Jay Gould, Wonderful Life

<sup>۲</sup> باب آواکیان. چرا «جوانان دهه ۱۹۶۰ اینقدر خوب بودند و پتانسیل امروز». بخش دوم از «پرنده ها تماس نمی زنند اما بشریت می تواند به ورای افق ها پر بکشد»

دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ جریان داشتند، انتقام بگیرند. از آن زمان تا کنون، با جا به جا شدن روابط در این کشور و در مقیاس بین المللی، با افت خیزش انقلابی و احساسات انقلابی که در این کشور و در سراسر جهان مشخصاً آن دوره و یک پدیده فراگیر بود، توده های مردم در این جا و سراسر جهان تحت تعرض و حمله اند و ما داریم به معنای واقعی بهای آن را می پردازیم که نتوانستیم خیزش انقلابی آن دهه ها را تبدیل به یک تلاش واقعی برای انقلاب و سرنگونی نظام موجود کنیم و به جایش یک نظام بنیاداً متفاوت و بهتر مستقر کنیم. از آن زمان تا کنون داریم بهای این نتوانستن را می پردازیم: هم توده ها دارند می پردازند و هم نیروهای پیشاهنگ انقلابی که مورد نیاز است. وقتی صحبت از «نتوانستیم» می کنم، قصدم این نیست که بر سر خودمان بزنم. جنبشی که در آن زمان ظهور یافت یک پدیده بسیار مثبت بود: درون آن جریان های انقلابی بسیار قدرتمندی وجود داشت که در اوجش، در اندیشه و احساسات میلیون ها نفر بازتاب می یافت؛ نیروهای سازمان یافته مثبتی وجود داشتند و بالاتر از همه، نیروهایی وجود داشتند که حزب کمونیست انقلابی را تشکیل دادند. اما در آن زمان، تشکیلات و حتا درک هایمان، بسیار ابتدایی بود. و زمانی که شرایطی رسید که اگر پیشاپیش یک پیشاهنگ واقعی موجود بود و با هدف انقلاب روی شرایط کار کرده بود، احتمالاً اوضاع می توانست به سمت یک وضعیت انقلابی تکامل یابد، هنوز نیروی پیشاهنگی شکل نگرفته بود که پایه آن را (بر حسب یک رویکرد علمی و خط و برنامه منطبق بر آن) داشته باشد و از پیوند رشد یابنده توده ای برخوردار باشد که بتواند یک تلاش جدی برای انقلاب کردن را رهبری کند. ... نکته در این جاست: ... هدف شناسایی عواملی است که حتا در اقدام به یک تلاش جدی برای انقلاب، موانع جدی بودند و برای این است که از عواقب انجام نگرفتن این کار آگاه شویم. و از آن زمان تا کنون، عملیات و قدرت نظام سرکوبگر و طبقه حاکمه و جهان بینی آن روی مردمی که تلاش می کردند یک جهان بنیاداً متفاوت را به وجود آورند، وارد کار شده و تاثیر گذاشته است - از جمله در میان کسانی که هنوز پرچم انقلاب و کمونیسم را مدعی اند. (باب آواکیان. گشایش ها، گشایش تاریخی مارکس و گشایش بیشتر با کمونیسم نوین. ۲۰۱۹)

این نکته اصلی در رابطه با جنبش دانشجویی است که در آمریکا سربلند کرده است. این که بالاخره آیا بخشی از تسریع اوضاع به سمت اوضاع انقلابی خواهد شد و آیا بخش مهمی از این خیزش تبدیل به نیروی سازمان یافته پیشاهنگ کمونیست انقلابی خواهد شد تا بتواند در به میدان آوردن میلیون ها توده محروم به عنوان نیروی سازمان یافته انقلابی، نقش بازی کند؟ در واقع همه چیز بستگی به کمونیست های انقلابی دارد که در این جنبش با چه خطی حرکت می کنند.

### ایران و خیزش دانشجویی در غرب

جنبش جهانی دانشجویی و جوانان در دهه شصت و هفتاد میلادی در غرب، تاثیرات زیاد و بلافصلی بر جنبش دانشجویی ایران داشت و در واقع جنبش دانشجویی ایران در خارج از کشور (کنفدراسیون) بخشی از این جنبش جهانی بود. این جنبش جهانی، مشخصاً حامی جنگ کمونیست های ویتنام علیه امپریالیسم آمریکا بود و جنبش سیاهان علیه ستم ملی، جنبش های رهایی زنان و شورش فرهنگی علیه سنت ها و ارزش های حاکم بخشی لاینفک از آن را تشکیل می داد. در آن فضا، جنبش دانشجویی ایران هم تغییر کرد و از رفرمیسم جبهه ملی و حزب توده گسست کرد. کنفدراسیون دانشجویان در خارج از کشور، ارگان اتحاد و مبارزه دانشجویان رادیکال انترناسیونالیست علیه رژیم حاکم در ایران و همچنین علیه قدرت های امپریالیستی شد و در عین حال تبدیل به مرکز جدل فکری و سیاسی در مورد مسائل کلان نظری که در جنبش بین المللی کمونیستی طرح بود شد و به طور کلی فضای وسیع و الهام بخشی برای دخالتگری احزاب منتسب به جنبش نوین کمونیستی در جنبش دانشجویی ایجاد کرد.

در دهه شصت جنگ ویتنام آن جنایت بزرگ بود که زشتی و کراهت سیستم جهانی سرمایه داری امپریالیستی را بیان می کرد و مردم را به حرکت در می آورد. امروز نسل کشی در غزه جرقه این خیزش جهانی را زده است. این که جمهوری اسلامی و نیروهای بنیادگرای اسلامی تلاش می کنند جایی برای خود در این خیزش جهانی تعبیه کنند و بیشرمانه آن را به خود منتسب کنند، بدبختانه «توجهی» شده است برای دوری انسان های شرافتمند از شرکت در حرکتی که بیان نگرانی مردم دنیا از احوالات بشریت در چنگال سیستم بی رحم سرمایه داری امپریالیستی است. این فضا باید شکسته شود و دانشجویان و روشنفکران مترقی در ایران و جریان های سیاسی مترقی در خارج از کشور می توانند نقش مهمی بازی کنند و با بیان حقیقت مانع از سوء استفاده نفرت انگیز بنیادگرایان اسلامی به ویژه جمهوری اسلامی از این مبارزه جهانی زیبا شوند. در واقع باید به آن به عنوان یک فرصت سیاسی نگاه کرد و پرچم فلسطین را از دست جمهوری اسلامی که برای چند دهه روی آن سرمایه گذاری ایدئولوژیک کرده است گرفت و ماهیت مشترک آن با اسرائیل را نشان داد. انجام این دشوار نیست زیرا بیان واقعیت ماهوی جمهوری اسلامی است. این واقعیت را می توان و باید در قالب شعارهای فشرده، بیان و فراگیر کرد: مانند شعارهایی که کمونیست های انقلابی در ایالات متحده جلوی گذاشته اند و شعارهایی که حزب ما به عنوان دخالت گری سیاسی در این حرکت ها جلو گذاشته است: «نسل کشی در غزه را متوقف کنید! هر کس از جمهوری اسلامی متنفر است باید از اسرائیل استعمارگر آپارتاید هم متنفر باشد»؛ «فلسطین نیازمند انقلاب است؛ حماس راه حل نیست»؛ «ضدیت با صهیونیسم، یهود ستیزی نیست! ضدیت با بنیادگرایی اسلامی، مسلمان هراسی نیست!». به این ترتیب، جنبش دانشجویی در ایران می تواند از جنبه های مثبت این خیزش جهانی علیه نسل کشی در غزه تاثیر بگیرد و تاثیرات متقابلی بر کیفیت جنبش جهانی دانشجویان/جوانان بگذارد - از طریق افشای فاجعه به قدرت رسیدن بنیادگرایی اسلامی در ایران و نشان دادن منافع بنیادین مشترک همه ستمدیدگان جهان در سرنگونی جمهوری اسلامی و همه دولت های ارتجاعی و کلیت سیستم سرمایه داری امپریالیستی در جهان.



نکته مهم در مورد خصلت حرکت دانشجویی در آمریکا این است که این دانشجویان، از یک طرف به طور عینی ضد سیستم حاکم هستند اما به طور ذهنی هنوز به دنبال تغییراتی در چارچوب سیستم می باشند و انقلابی نیستند. این واقعیت را در شعارها و خواست ها و دامنه فعالیت هایشان می توان دید. به طور مثال، جنبش «بی دی اس» (تحریم، الغای سرمایه گذاری، ضمانت اجرایی تحریم) علیه اسرائیل (که امروز تبدیل شده است به بی.دی.دی به معنای فاش کردن سرمایه گذاری ها در اسرائیل و الغای آنها) کاملاً در چارچوب سیستم موجود است، هرچند که مبارزه افشاگرانه مرفقی ای است.

برای همین شعار «فلسطین نیازمند انقلاب است و حماس هم راه حل نیست» شعار مناسب و تیزی است برای بالا کشیدن افق ها به سمت ضرورت انقلاب واقعی در همه جا از جمله در فلسطین. (انقلاب واقعی، یعنی از بین بردن سیستم - اقتصادی اجتماعی و سیاسی - ایدئولوژیک موجود و استقرار سیستم جمهوری سوسیالیستی نوین مانند آن چه در «قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی» نوشته باب آوکیان تعریف شده است).

نکته بسیار مهم دیگر که در رابطه با جنبش دانشجویی ایران هم مصداق دارد و باید روی آن تاکید کرد این است که فضای خفقان آور نیم قرن گذشته در دانشگاه های جهان باید درهم شکسته شود. امیدهای مبنی بر «تکرار ۶۸» در واقع بیان انزجار از یک فضای خفقان آور ضد انقلابی است که در نیم قرن گذشته بر دانشگاه ها حاکم بوده است و روشنفکران دانشجو و غیر دانشجو به طور عمده وفاداری و اتحادشان با سیستم حاکم بود و در واقع، نسل دهه شصت و هفتاد میلادی آخرین نسل از دانشجویان بودند که به سیستمی که آنها را به عنوان پیچ و مهره های دستگاه حاکمیتش پرورش می داد، پشت کردند. آنها با جنبش های رهایی بخش ضد استعماری، مبارزات ضد ستم ملی بر سیاهان، مبارزات ضد آپارتاید در آفریقای جنوبی سمگیری می کردند و به طور کلی از مبارزات و انقلاب های مردم تحت ستم و استثمار دنیا، و بسیاری از آنان از چین سوسیالیستی تحت رهبری مائو، حمایت می کردند. (رجوع کنید به درس های دهه شصت از باب آوکیان در همین شماره نشریه آتش) بورژوازی بین المللی و ارتجاع بومی در کشورهایی مثل ایران، اسم آن نسل را گذاشت نسل از کف رفته. چون نسلی بود که حاضر نشد آموزش و توانایی و مهارت های فکری اش را به خدمت سیستم و دستگاه ستم و استثمار بورژوازی در آورد. برعکس، عزم خدمت به سرنگونی این سیستم و به شکست کشاندن ماشین جنگ و کشتار و تحقیر و ستم و استثمار آن کرد. البته بورژوازی بیکار ننشست! بورژوازی بین المللی طبق نقشه ای منظم شروع به آلوده کردن بستر روشنفکری کرد. این مساله بسیار مهمی است که باید از آن جمع بندی شده و در خود دانشگاه ها تبدیل به یک رشته تحقیقی تاریخی بشود. رواج نسبیت گرایی فکری در شکل مکاتب مختلف فکری مانند پست مدرنیسم، رواج انواع تفکرات شبه مارکسیستی که در واقع ضد روش و رویکرد علمی مارکسیسم و جوهر انقلابی آن بودند، به عنوان «تفکرات جدید» تشویق و ترویج و پشتوانه مالی و آکادمیک یافت و جاذبه ای شد برای مرفقی ترین بخش روشنفکران و این خودش در را باز کرد برای ضد کمونیسم هار. البته که این تفکرات ضد مارکسیستی و ضد علمی چیزهایی برای آموختن داشتند (حتا از سرسخت ترین متفکرین بورژوازی می توان چیزهایی آموخت) اما چارچوبه و قالب بندی شان مارکسیسم زدایی و به معنای واقعی علم زدایی از شیوه تفکر در مورد معضلات جامعه بشری و راه حل آن بود و بر این حقیقت که ریشه همه معضلات امروز جامعه بشری همین سیستم سرمایه داری امپریالیستی حاکم در جهان است و تنها راه حل سرنگون کردنش، انقلاب و استقرار جامعه سوسیالیستی است، مهر «تفکرات کهنه» را زد. در ایران در ۴۵ سال گذشته این روند به شکل «اصلاحات»، «انتخابات»، «صنفی گرایی» و ضدیت با حزب انقلابی و روش انقلابی در میان دانشجویان تبارز داشته و قوی بوده است.

به چالش کشیدن این روند ضد انقلابی در ایران و جهان، با پشتوانه پژوهش علمی انضمامی و نظریه پردازی در مورد آن، ضرورتی است که در مقابل دانشجویان پیشرو قرار دارد. روش و رویکرد علمی به جامعه بشری کدام است، چرا برای حل معضلات بشری انقلاب لازم است، انقلاب چیست، چطور انجام می شود، الزامات و ابزارهایش چیست، به چه نوع آگاهی نیاز دارد، به چه رهبری ای نیاز دارد، ترکیب پیشاهنگ رهبری کننده و توده های انقلابی چگونه باید به وجود بیاید و غیره؛ همگی مسائل حیاتی اند که دانشجویان پیشرو در ایران و همه دنیا باید به آن توجه کنند و تلاش کنند موج ضد انقلاب نیم قرن گذشته را به چالش بگیرند. اکنون سلاح قدرتمندی مانند کمونیسم نوین را داریم که توسط باب آوکیان تکامل یافته است؛ کمونیسمی که مارکسیسم را از اشکالات فرعی اش جدا کرده، از تجارب عظیم گذشته از جمله دو انقلاب سوسیالیستی در شوروی و چین که نتوانستند تا به انتها رفته و گذار تاریخی - جهانی ضروری از عصر بورژوایی به عصر کمونیستی را رهبری کنند، آموخته است و درس های مثبت و منفی آن ها را سنتز کرده و به طور کلی بر «معضل چیست، راه حل چیست» نورا فکن تاریخی انداخته است. باید این سلاح قدرتمند را در دست بگیریم و کمونیسم را در جنبش های دانشجویی یا دیگر جنبش های مردمی تبدیل به یک قطب موثر کنیم. هیچ جنبش کمونیستی و انقلابی بدون قشر مهمی از روشنفکران که به این راه تعهد دارند نمی تواند به وجود آید.

## باب آواکیان در مورد درس های دهه ۱۹۶۰ و نیاز به یک انقلاب واقعی<sup>۱</sup>

نقد باب آواکیان از نظرات مارک رود برای شرایط امروز اهمیت حیاتی دارد، به خصوص در رابطه با اوضاع کنونی در آمریکا که در نتیجه بلند شدن یک حرکت دانشجویی علیه نسل کشی آمریکا/اسراییل در غزه، مسأله بزرگ «راه حل چیست» و با سیستم سرمایه داری امپریالیستی چه باید کرد، به طرز قدرتمندی در صحنه سیاسی جلوه گر شده است. مارک رود از اعضای «دانشجویان برای جامعه دموکرات» و بعدها عضو شاخه منشعب از این تشکیلات دانشجویی به نام «گروه زیرزمینی ودر» بود که خط مشی مبارزه از طریق دست زدن به یک رشته عملیات چریکی پراکنده را در پیش گرفت. او از رادیکال های دهه شصت است. او مانند بسیاری از رادیکال های سابق «از سرمای بیرون به درون سیستم» خزید و به اصطلاح به صفوف «عقلا» پیوست. به عنوان کسی که درگیر در خیزش رادیکال دهه ۱۹۶۰ بود، مدعی است که درس ها و اصول مهمی را برای مبارزه علیه ستم و بی عدالتی فرموله کرده است. اما جوهر این اصول و خط وی آن است که باید به اصلاح سیستم اکتفا کرد و به دنبال انقلاب نرفت. در نقد زیر، باب آواکیان علاوه بر روشن کردن جوهر رفرمیستی «درس ها و اصول» مارک رود، بر درس های واقعی دهه شصت پرتو می افکند. در زیر گزیده ای از این نقد را می خوانید. تمام مقاله را می توانید تحت عنوان «باب آواکیان به مارک رود پاسخ می دهد: گزینه ما ابراز خشم کودکانه علیه سیستم یا سازش با آن نیست»<sup>۲</sup> در سایت حزب بخوانید:

cpimlm.org

مارک رود، در اواخر دهه ۱۹۶۰ (و در اوایل دهه ۱۹۷۰) بخشی از «گروه زیرزمینی ودر»<sup>۳</sup> بود. این گروه بخشی از سازمان دانشجویی دانشجویان برای جامعه دموکراتیک (SDS) بودند که در اواخر دهه ۱۹۶۰، در اوج خیزش رادیکال آن زمان تبدیل به یک سازمان چندهزار نفره شده بود و در آن مقطع احساسات انقلابی میلیون ها جوان را نمایندگی می کرد. وقتی آگاهی عمومی به این حد رسید که مسائلی مانند ستم بر سیاهان و کشتار جمعی ایالات متحده آمریکا در ویتنام به ماهیت خود سیستم گره خورده است، اس.دی.اس با این چالش مواجه شد که چگونه می توان یک نوع تغییر انقلابی به وجود آورد. در رابطه با این سوال افکار مختلفی در مورد معنی تغییر انقلابی و راه تحقق آن وجود داشت و این منجر به تقسیم اس.دی.اس به گرایش های مختلف شد که هر یک نسبت به این مسأله بسیار اساسی دارای رویکردهای متفاوت بودند. در واقع «گروه زیرزمینی ودر» بیان خشم جوانان تحصیل کرده ای بود که صبر خود را نسبت به ایده پیشبرد کار سیاسی با هدف جلب توده های مردم به موضع انقلابی از دست داده بودند و در نهایت عملیات «ترور برانگیزاننده» را جایگزین جنبش توده ای انقلابی کردند. رود، در یکی از مشاهدات صادقانه تر و روشن بینانه تر خود گفته است، هولناکی جنایات این سیستم، در خود آمریکا و ویتنام، بزرگتر از آن است که افراد «گروه زیرزمینی ودر» می توانستند به طور عقلایی به آن برخورد کنند. به این ترتیب، جهنگبری و اعمالی را در پیش گرفتند که از یک رویکرد جدی و علمی به انقلاب و از بسیاری جهات به طور فزاینده ای از واقعیت، جدا شد. من به عنوان کسی که بخشی از جنبش انقلابی گسترده آن زمان بودم، وقتی با این نوع پس رفت سیاسی و ایدئولوژیک کسانی که به حق از جنایات سیستم خشمگین بودند مواجه می شدم با آن ها مبارزه می کردم. در هر حال، وقتی به آن فکر می کنم معنای خط های اولیه شعر بسیار قدرتمند آلن گینزبرگ Howl به ذهنم می آید: من دیدم که (در یک لحظه) برخی از بهترین های نسل من را جنون نابود کرد.

متأسفانه «بهبود» یافتن کسانی مانند رود از آن جنون، منتهی شد به افتادن در نوع دیگری از «دیوانگی» سیاسی و ایدئولوژیک. یعنی این تفکر که گویا می توان کل سیستم را دست نخورده و در قدرت باقی گذاشت و با جنایت های گسترده آن از طریق جنبش اصلاح طلبانه مقابله کرد. آن چه از مواضع «گروه زیرزمینی ودر» باید نقد کرد، کنار گذاشتن و دور شدن از پروسه ایجاد جنبش میلیون ها نفر با هدف انجام انقلاب واقعی برای سرنگونی این نظام جنایتکار است. آن چه نباید نقد کرد نفرت عمیق آنها از کلیت این سیستم و عزم شان در پایان دادن به جنایت های بی انتهای آن بود و این چیزی است که به واقع نیازمند پیشبرد یک انقلاب واقعی توسط میلیون ها نفر از توده های مردم است.

...

<sup>۱</sup><https://revcom.us/en/a/639/bob-avakian-responds-to-mark-rudd-en.html>

<sup>۲</sup>Bob Avakian Responds to Mark Rudd, ON THE LESSONS OF THE 1960s AND THE NEED FOR AN ACTUAL REVOLUTION

<sup>۳</sup>Weather Underground

این اسم را از آواز باب دیلان گرفته بودند که «لازم نیست هواشناس باشی که بدانی باد از کدام سو می وزد» Subterranean Homesick Blues

رود یک دو گانه قلابی برقرار می کند: انگار انتخاب بین این است که یک گروه کوچک جدا از توده ها دست به خشونت بزند یا اینکه میلیون ها نفر از طریق عمل غیر خشونت آمیز به اصلاحاتی در سیستم دست یابند. پس مبارزه حقیقتاً انقلابی میلیون ها نفر نه فقط برای کسب امتیازاتی از نظام موجود بلکه با هدف سرنگون کردن کلیت آن و آفریدن نظامی بسیار بهتر، چه می شود؟ بی تردید مبارزات غیر خشونت آمیز توده ای که هدفش کمتر از انقلاب است اما در ضدیت با ستم ها و جنایت های سیستم است نیز جای مسلمی داشته و مسلماً نقش مثبتی دارد. ... اما محدود کردن مبارزه به مبارزه مسالمت آمیز در تمام شرایط و به مثابه یک اصل مطلق و ضدیت با مبارزه انقلابی که با ظهور شرایط ممکن برای آن، توسط میلیون ها نفر برای سرنگونی این سیستم پیش برده خواهد شد ... حداقل به طور عینی به معنای همراهی و قبول این سیستم و نهادهای خشونت بار آن (به ویژه نیروهای مسلح و پلیس آن) است که حاکمیت آن را در این جا و سراسر جهان از طریق جنایت های عظیم و هولناک تحمیل می کند. نیات رود هر چه باشد در واقعیت این است کاری که می کند. ....

بدون چشم پوشیدن بر اشکالات جدی که در جهت گیری و عملکرد گروه «زیرزمینی ودر» وجود داشت، باید دانست که نفرت آنها از ماهیت جنایتکارانه و قساوت های این سیستم بود که آنها را به سمت آن جنون راند. ...

### پایه ها و نیروهای انقلاب

رود از جهت گیری خودش و دیگر اعضای گروه «زیرزمینی ودر» در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل ۱۹۷۰ صحبت می کند و می گوید، چشم انداز آنها «چسبیدن به هذیان انقلاب قهرآمیز قریب الوقوع» بود. علاوه بر مسائل دیگر، در این جا رود کماکان دوگانه های قلابی خود را ادامه می دهد. او به اصطلاح به «نقد» فرضیه غلط این گروه می پردازد که فکر می کردند گروهی کوچک با دست زدن به عملیات قهرآمیز جدا از توده ها که به طور عینی خلاف مبارزه توده ای مردم است، می تواند ماشه انقلاب را بچکاند. اما این «نقد» را تعمیم داده و یک حکم دروغین را که مسلماً ضررش کمتر نیست جلو می گذارد و می گوید، یک انقلاب واقعی نه تنها غیرممکن بلکه نامطلوب است. در واقعیت، این سوال که آیا یک انقلاب واقعی در این کشور در اوج خیزش توده ای اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ می توانست ممکن شود یا خیر، یک سوال جدی و پیچیده است و امری نیست که مثل رود به آن غیر مسئولانه برخورد کنیم و با یک جمله ساده لوحانه و با عصبانیت آن را «هذیان انقلاب قهرآمیز قریب الوقوع» بخوانیم.

یک انقلاب واقعی نیازمند دو فاکتور حیاتی است: یک اوضاع انقلابی و یک مردم انقلابی در شمار میلیونی. و این دو فاکتور ارتباط درونی نزدیک با یکدیگر دارند. اوضاع انقلابی صرفاً دربر گیرنده نوعی بحران عام در جامعه نیست بلکه وضعیتی است که سیستم و قدرت حاکمه آن در بحران عمیق و حاد باشد و میلیون ها نفر از مردم حاضر نباشند به روال پیشین بر آن ها حکومت شود و مایل و مصمم هستند که هر نوع فداکاری بکنند تا این سیستم را سرنگون کرده و جامعه و حکومتی نوین را متولد کنند. یک مولفه و علامت کلیدی بحران انقلابی این است که بخش های بزرگی از جامعه، واقعیت جنایتکارانه خشونت اعمال شده برای تحمیل این سیستم را ببینند و آن را غیرقابل قبول و نامشروع بدانند. فاکتور حیاتی دیگر این است که دعوای میان نیروهای طبقه حاکم واقعا عمیق و تشدید یافته باشد و توده های مردم به این دعوای نه با افتادن به دنبال این یا آن جناح از حاکمان ستمگر بلکه با استفاده از این وضع برای ساختن نیروهای انقلاب پاسخ دهند.<sup>۴</sup> در اوج خیزش رادیکال در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ عناصر مسلمی از فاکتورهای ضروری برای انقلاب کردن وجود داشت: یک بحران واقعی و عمق یابنده سیاسی در طبقه حاکمه موجود بود و توده هایی با ذهنیت انقلابی حضور داشتند. این حقیقتی غیرقابل انکار است که:

«از ۱۹۶۸ تا چند سال شمار بزرگی از مردم این کشور از جمله میلیون ها نفر متشکل از جوان طبقه میانه و همچنین توده های فقیر و مردم تحت ستم به حق از این سیستم منجر بودند و آرزوی جهانی بنیاداً متفاوت و بهتر را داشتند و این به آنها انگیزه می داد و چنین گرایش حتی به درون نیروهای مسلح خود سیستم نیز نفوذ کرده بود. البته با وجود آنکه اکثریت مردم دارای احساسات انقلابی برحق بودند اما این احساسات بر پایه های عمیق و منسجم علمی استوار نبود.»<sup>۵</sup>

اما اوضاع هنوز تا حد یک بحران انقلابی فراگیر تکامل نیافته بود و به گونه ای هم پیش رفت که چنین وضعی به وجود آید. نیروهای انقلابی در آن زمان آگاهی و اتحادی حول یک جهت گیری استراتژیک که می توانست احساسات انقلابی گسترده را منسجم کرده و تبدیل به یک نیروی سازمان

<sup>۴</sup> شاخص های یک اوضاع انقلابی از نوشته آواکیان تحت عنوان «چگونه می توان پیروز شد، چگونه واقعا می توان انقلاب کرد» بیانیه ای از حزب کمونیست انقلابی آمریکا که همچنین در کتاب «چرا نیاز به یک انقلاب واقعی داریم و چگونه می توانیم واقعا انقلاب کنیم» نقل شده است. در بخش کتابخانه و بسایت حزب کمونیست ایران (م ل م) به فارسی در دسترس است. cpimlm.org

<sup>۵</sup> آواکیان. «چرا نیاز به یک انقلاب واقعی داریم و چگونه واقعا می توانیم انقلاب کنیم». به فارسی در سایت cpimlm.org

یافته کند و قادر باشد دست به یک جنگ انقلابی واقعی زده و نیروهای نظامی سرکوب گر سیستم سرمایه داری امپریالیستی حاکم را مغلوب و منهزم کند، نداشتند.

«شکست واقعی در آن زمان این بود که هنوز یک پیشاهنگ انقلابی بر اساس و روش علمی و دارای جهت گیری، استراتژی و برنامه ای نبود که به احساسات انقلابی توده ای بیان سازمان یافته داده و یک تلاش واقعی در انجام انقلابی واقعی را رهبری کند.»<sup>۶</sup>

خیزش رادیکال دهه ۱۹۶۰ در این کشور به نوبه خود بخشی از موج وسیع تر مبارزه و تغییر در سراسر جهان بود و به درجات زیادی از مبارزاتی الهام می گرفت که در اقصی نقاط جهان سوم در آمریکای لاتین، آفریقا و خاورمیانه و آسیا برای سرنگونی یوغ ستم استعماری پیش می رفت — و فراتر از آن از وجود یک دولت سوسیالیستی انقلابی در چین و جنبش توده ای انقلابی در آن جا به نام «انقلاب فرهنگی پرولتری» الهام و انگیزه می گرفت. در جنبش انقلاب فرهنگی چین صدها میلیون نفر درگیر در مبارزه علیه گرایش احیای سرمایه داری و مخالفت با آن و تداوم و عمق بخشیدن به انقلاب سوسیالیستی و حمایت از مبارزات انقلابی در سراسر جهان بودند. اما همانطور که قبلا و از جمله در آثار اخیر (یکی به نام گشایشها<sup>۷</sup> و اثر دیگر تحت عنوان امید برای بشریت بر اساسی علمی) تحلیل کرده ام آن خیزش نه تنها توسط نیروهای قدرتمندی سرکوب شد بلکه به محدودیت های خودش هم رسید و در نتیجه افت کرد و این افت فقط در یک کشور نبود بلکه یک پدیده جهانی بود. از آن زمان تا کنون تغییرات عمیقی در جهان رخ داده است که بسیاری از آنها تغییرات منفی بوده اند: سرمایه داری در چین احیاء شد؛ در اتحاد شوروی که در دهه ۱۹۵۰ سرمایه داری احیاء شده بود اما طبقه حاکمه تا مدتی خود را به عنوان پایگاه سوسیالیسم معرفی می کرد، این فریبکاری بالاخره هنگامی که شوروی فروپاشید کنار گذاشته شد و به برآمد علنی سرمایه داری در شوروی سابق و اروپای شرقی منتهی شد؛ و نیروهایی که مبارزات رهایی بخش را در جهان سوم رهبری می کردند شکست خوردند یا اینکه تبدیل به نیروهای بورژوازی حاکم شدند که دست در دست و اساسا به عنوان پیوست های سرمایه جهانی و نظام امپریالیستی عمل کرده اند. در این کشور و در چارچوب اوضاع تغییر یافته جهانی، در چند دهه گذشته شاهد فضای سیاسی و فرهنگی خفقان آوری بوده ایم که اکثریت نیروهای خواهان تغییر اجتماعی خود را اسیر محدوده های نظام ستم و استثمار حاکم و نظام انتخاباتی آن که ما به درستی اسمش را «منجلا ب نظام انتخاباتی بورژوازی» گذاشته ایم کرده اند. این وضعیت در واقع حاصل ترکیب چند عامل بوده است: ترکیبی از سرکوب، گسترش دادن قشری از طبقه میانه در میان ستمدیدگان و افزایش انگل وارگی این سیستم که منبع اش مافوق استثمار میلیارد ها انسان به ویژه در جهان سوم است. کلیت این وضعیت همراه بوده است با هجمه آیدئولوژیک بی وقفه توسط نیروهای حاکم در این نظام و بلندگوهای رسانه ای و همدستان روشنفکر آنها: هجمه ای علیه کمونیسم و در واقع هجمه ای علیه تمام جوانب مثبت خیزش رادیکال دهه ۱۹۶۰؛ هجمه ای که مارک رود هم خدمات فروتنانه اش را به آن می کند.

اما واقعیت این است که با همه این تغییرات، اساس و نیاز به یک انقلاب کمونیستی که به طور علمی رهبری شود، از بین نرفته و کم نشده است. بلکه هرچه برجسته تر شده و تبدیل به یک ضرورت عاجل گشته است. همه ما که در بطن قیام بزرگ دهه ۱۹۶۰ شکل گرفتیم، از هدف تغییر بنیادین جامعه و ایجاد جهانی بدون استثمار و ستم و خشونت گسترده ای که این ستم و استثمار را تحمیل می کند، دست نکشیده ایم و از اعتقاد به انقلاب کمونیستی به عنوان وسیله ضروری و ممکن برای دست یافتن به این هدف، برنگشته ایم. من روزگار اخیر را به درستی «دهه های وحشتناک» خطاب کرده ام. در طول این «دهه های وحشتناک» برخی از ما در تلاش برای دست یافتن به آن انقلاب در شرایط واقعا سخت پایداری کرده ایم و درک علمی خود را در مورد این که این انقلاب را چگونه باید و می توان پیش برد عمیق تر کرده ایم. به ویژه از طریق کاری که من در طول این دهه ها انجام داده ام، اکنون یک کمونیسم نوین وجود دارد. کمونیسم نوین تداوم تئوری کمونیستی است که قبل از این تکامل یافته بود اما همچنین یک جهش کیفی فراتر از آن است و از بعضی جهات مهم، گسستی از آن است. کمونیسم نوین، کمونیسم را بر بنیادی که به شکل پیوسته تری بنیادی علمی دارد، قرار داده است و برای یک انقلاب واقعی و جامعه بنیاد نوین در راه کسب رهایی واقعی، استراتژی و رهبریت فراهم کرده است.<sup>۸</sup>

در طول خیزش دهه ۱۹۶۰، کسانی که به لزوم ایجاد تغییرات اساسی اطمینان پیدا کردند، برای دست یافتن به آن تغییر «مانند دهقانانی که به جنگ می روند» عمل کردند، یعنی هر سلاحی را که دم دستشان بود برداشتند. (عبارت فوق را از لنین وام گرفته ام که رهبر انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه بود و همچنین خدمات ارزشمندی به تکامل تئوری کمونیستی کرد). این در مورد گروه «ودر» به معنای واقعی کلمه مصداق داشت. اما در مورد برخی دیگر از ما نیز به صورت استعاری واقعیت داشت. به این معنا که تئوری موجود جنبش کمونیستی در آن زمان را برداشتیم. تئوری موجود جنبش کمونیستی به درستی ما را به این درک رساند که یک انقلاب باید دربرگیرنده مبارزه سازمان یافته میلیون ها تن از توده های مردم باشد و نمی تواند کار گروه کوچکی که از آن توده ها جداست باشد. اما همچنین باعث اتخاذ مفهومی شد که داشت غلط و منسوخ می شد. یعنی این مفهوم که ضمن عطف توجه جدی و تلاش در مبارزه علیه ستم بر مردم سیاه و دیگر ملیت های اقلیت و ستم بر زنان و توجه به دیگر معضلات

<sup>۶</sup> آواکیان. چرا نیاز به یک انقلاب واقعی داریم و چگونه می توانیم ...

<sup>۷</sup> آواکیان. گشایش ها: گشایش تاریخی توسط مارکس و گشایش بیشتر با باب آواکیان

<sup>۸</sup> استراتژی انقلاب در سند «چرا نیاز به یک انقلاب واقعی داریم و ...» بحث شده و الگوی یک جامعه بنیاد متفاوت در «قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی» به قلم باب آواکیان ارایه شده است.

اجتماعی مهم، اما نیروی عمده انقلاب نه فقط طبقه کارگر به طور کلی بلکه مشخص تر کارگران صنایع بزرگ هستند. یعنی، همان قشری که به ویژه در این کشور، با بهره مند شدن از غنایم انگلی سلطه امپریالیستی و به ویژه مافوق استثمار در جهان سوم، به میزان قابل توجهی «بورژوا-زده» شده بود. (در حقیقت، برخی از کارگران جوان تر در این شرایط به کار انقلابی ما به طور مثبت پاسخ می دادند که البته این فعالیت ها آلوده بود به درک های غلط از پروسه انقلابی و مسلماً با گرایش های اکونومیستی و تلاش برای ساختن جنبشی برای انقلاب سوسیالیستی با محوریت مطالبات فوری تر اقتصادی این کارگران و گسترش جنبش بر آن اساس رقم می خورد و محدود می شد. اما پاسخ مثبت آن کارگران جوان در واقع بیشتر مربوط به این بود که آنها تحت تاثیر فرهنگ رادیکال جوانان آن زمان بودند و نه رویکرد ترکیب کردن اکونومیسم با فراخوان های عام به انقلاب).



همانطور که در اینجا تأکید شد، طی ده ها سال که از آن زمان گذشته، در این کشور و در کل جهان تغییرات عمده ای رخ داده است - و یکی از مهمترین جوانب تکامل کمونیسم نوین تداوم به کاربست تحلیل علمی در مورد مسائل تعیین کننده پایه های انقلاب، استراتژی انقلاب و نیروهای انقلاب بوده است. اینها مسائلی هستند که در آثاری مانند کتاب کمونیسم نوین و گشایش ها به آنها پرداخته و تأکید کرده ام که نیروهای ستون فقراتی انقلاب عمدتاً از میان ده ها میلیونی که در این سیستم تحت ستم وحشیانه و سرکوب بیرحمانه قرار دارند (خصوصاً آنها که در بطن شهرهای فقیرنشین متمرکز شده اند و دیگران) خواهند آمد. اما در همان حال تأکید کرده ام که این انقلاب باید اتحاد گسترده ای از نیروهای متنوع اجتماعی را دربر بگیرد. به ویژه جوانان و دانشجویان اما همچنین دیگران در میان اقشار متوسط. و این اتحاد باید توسط هسته مستحکم مشتمل بر هزاران نفری هدایت شود که کاملاً بر علم کمونیسم و تکامل بیشتر این علم در کمونیسم نوین تکیه دارند. من همچنان با استفاده از روش علمی و رویکرد علمی در حال کلنجار رفتن با معضلات انقلاب در این کشور، اما اساسی تر از آن با معضلات کل این مبارزه برای دست یابی به کمونیسم در سراسر جهان هستم.

در مورد پایه انقلاب، کمونیسم نوین بر این درک مهم تأکید می کند و این موضوعی است که در «چرا نیاز به یک انقلاب واقعی داریم و چگونه می توانیم یک انقلاب واقعی کنیم» به طور فشرده بیان شده است: پایه انقلاب در افکاری که توده های مردم در هر مقطع دارند، نیست. بلکه در روابط و تضادهای اساسی سیستمی نهفته است. این روابط و تضادها هستند که رنج های عظیم را تولید می کنند اما در چارچوب این سیستم غیرقابل حل می باشند. (همچنین نقل شده در مقاله «امید برای بشریت بر پایه ای علمی: گسست کردن از فردگرایی، انگل وارگی و شوونیسم آمریکایی»)

سخنرانی «چرا نیاز به یک انقلاب واقعی داریم و چگونه می توانیم یک انقلاب واقعی کنیم» بر این سوال های مهم تکیه می کند:

چرا سیاهان، لاتین ها و بومیان آمریکایی در معرض نسل کشی، حبس توده ای، خشونت پلیس و قتل قرار گرفته اند؟ چرا تحقیر و انسان زدایی پدرسالارانه و انقیاد زنان و ستمگری به خاطر جنسیت و رفتار جنسی را همه جا می بینیم؟ چرا جنگ های امپراتوری، ارتش های اشغالگر و جنایت علیه بشریت همه جا هست؟ چرا مهاجرین را شیطان و مجرم می خوانند و اخراج می کنند و مرزها نظامی شده اند؟ چرا محیط زیست سیاره ما در حال نابودی است؟



این «چرا»ها را «پنج توقف» می نامیم و در واقع تضادهای عمیق و شاخص این سیستم هستند، تضادهای عمیقی هستند که رنج و نابودی تولید میکنند و باید اعتراض و مقاومت قدرتمندی را علیه شان با عزم و اراده متوقف کردنشان سامان داد، اما باید دانست که فقط با نابود کردن خود این سیستم می توان آنها را پایان داد.

چرا همراه با اینها ما در جهانی زندگی می کنیم که بخش های بزرگی از بشریت در فقر مطلق به سر می برند، ۲.۳ میلیارد نفر حتا مستراح ها و آبریزگاه های ابتدایی ندارند و شمار عظیمی از آن ها از بیماری های درمان پذیر رنج می برند و هر ساله میلیون ها کودک از این بیماری ها و گرسنگی می میرند و ۱۵۰ میلیون کودک وادار به کاری با بیرحمانه ترین شرایط استثمار می شوند و کل اقتصاد مبتنی بر شبکه ای کارگاه های عرقریزان، استخدام شمار زیادی از زنان که به طور مستمر در معرض آزار جنسی و تجاوز قرار دارند و در جهانی هستیم که ۶۵ میلیون پناهنده در نتیجه جنگ، فقر، آزار سیاسی و اثرات گرمایش اقلیمی از جا کنده شده اند؟

چرا بشریت در چنین شرایطی است؟

به این سوال جوابی داده می شود که دارای شالوده علمی است.

**این وضعیت علتی اساسی دارد و آنهم ماهیت نظام سرمایه داری-امپریالیسم است که در آن زندگی می کنیم. سیستم به علت ماهیتش به طور مستمر دهشت می آفریند. در نتیجه، اساساً دو انتخاب در مقابل ما قرار دارد: یا با همه این ها زندگی می کنیم و نسل های آینده را -- اگر آینده ای داشته باشند-- محکوم به همین و حتا بدتر می کنیم یا دست به انقلاب می زنیم!**

آیا مارک رود یا هر کس دیگر، می تواند ثابت کند که پایان دادن به ستم های فشرده شده در «۵ توقف» و شرایط خوفناک توده های مردم تحت سیستم سرمایه داری-امپریالیسم از طریق اصلاحاتی در چارچوب سیستم و بدون سرنگونی انقلابی آن قابل حصول است؟ خیر! در واقع، استدلالی است حاکی از این که حداکثر می توان امید استمرار همین وضع و در نهایت تخفیف مختصر شرایط را داشت. در حالی که رهایی بشریت از این وضعیت و امکان آینده ای بنیادا متفاوت و بسیار بهتر عمیقا و اضطراری تر از همیشه ضروری است و دست یافتن به آن نیازمند یک انقلاب واقعی و گذر کردن از این سیستم و دست یافتن به کمونیسم در سراسر جهان است. دست یابی به این هدف بسیار مشکل بوده و نیازمند مبارزه ای مملو از فداکاری های عظیم و سخت از جانب میلیون ها و در نهایت میلیاردها انسان خواهد بود و هیچ آدم جدی ای که خود را متکی بر روش و رویکرد علمی کمونیسم نوین کرده است آن را انکار نمی کند. تحلیل علمی ما را به نتیجه مسلم می رساند که هرچند حصول چنین هدفی سخت است اما ممکن نیز هست (مسلمانی توان گفت غیرقابل اجتناب است اما می توان گفت که ممکن است). کسانی که حاضر نیستند جهان را همینطور که هست بپذیرند و سلطه سیستم سرمایه داری-امپریالیسم و تمام رنج های غیر ضروری که بر توده های بشریت تحمیل می کند و اکنون تهدیدی برای اصل موجودیت نوع بشر شده است را قبول کنند، باید خود را متعهد به خدمت به چنین انقلابی کنند.

وحدتی اساسی میان موضع کودکانه و اساسا تروریستی سابق امثال مارک رود در آن مقطع با سازش کنونی اش با سیستم و موضع رفرمیستی امروزش وجود دارد. چیزی که این دو «قطب سیاسی» به ظاهر متخالف را متحد می کند موضع مشترکشان در رابطه با یک انقلاب واقعی است؛ انقلابی که توسط مبارزه میلیون ها نفری که در سرنگونی سیستم ستمگرانه حاکم و متولد کردن سیستمی بسیار بهتر مصمم هستند، پیش برده خواهد شد. اگر از منظر اپیستمولوژی (رویکرد در درک واقعیت) به مساله نگاه کنیم، در زیربنای هر دو قطب، رویکرد و روش غیر علمی یا اساسا ضد علمی قرار دارد. این اپیستمولوژی ضد علمی شاخص هر دو جهت گیری مورد بحث است: هم جهت گیری جریانی مانند «گروه زیرزمینی وِدر» و هم رفرمیسمی که شمار بسیار زیادی، از جمله مارک رود به مغاکش سقوط کردند.

آدرس های ما:

www.cpimlm.org

instagram: CPIMLM

twitter: CpimlmC

Telegram: @newcommunism

Facebook: cpimlm1380

## نقش روشنفکران در رهبری انقلاب

باب آواکیان

متن زیر از فصل چهارم کتاب «گشایش‌ها، گشایش تاریخی مارکس و گشایش بیشتر با سنتز نوین کمونیسم» نوشته باب آواکیان گزیده شده است. در این بخش، باب آواکیان تاکید می‌کند که هسته رهبری انقلاب کمونیستی را ضرورتاً روشنفکران تشکیل خواهند داد. این روشنفکران می‌توانند از راه‌های گوناگون تکامل یافته باشند. می‌تواند شامل کسانی باشد که از امتیاز تحصیلات رسمی وسیع برخوردار نبوده‌اند. مثلاً از میان زندانیان یا قشرهای تحتانی جامعه که بر موانع عظیم فائق آمده و تبدیل به روشنفکران تکامل یافته‌ای شده‌اند. در هر حال، به قول وی: «وجه اشتراک همگی این است که دارای توانایی رشد یافته در کار فکری به شکل جامع‌الاطراف و سیستماتیک هستند.» در این رابطه است که آواکیان به نقش متناقض حزب پیشاهنگ کمونیست در قبل و پس از کسب قدرت سیاسی می‌پردازد.

### رهبری

این موضوع من را می‌رساند به نکته رهبری؛ به ویژه، نقش متناقض یک پیشاهنگ کمونیست، قبل و پس از کسب قدرت سیاسی.

در این مبحث، نقش روشنفکران دخیل است. ببینم چه تضادهایی با این نقش مربوط است و این نقش در انقلاب کمونیستی در مقایسه با انقلاب بورژوازی و بر خلاف آن، چگونه به کار بسته می‌شود (این موضوع در **کمونیسم نوین** بحث شده است و حال که در این جا صحبت از خصلت و اهداف دیکتاتوری پرولتاریا و نقش یک پیشاهنگ کمونیست در رابطه با آن است، مهم است که به آن بازگردیم). در **کمونیسم نوین** این نکته به طرز تحریک آمیز طرح شده است که در انقلاب‌های بورژوازی توده‌های مردم می‌جنگند و می‌میرند اما طبقه‌ای به قدرت می‌رسد که در تضاد با منافع این‌ها است. یعنی، بورژوازی در راس قرار گرفته و قدرت را می‌گیرد و سپس طبق منافع خودش، یعنی طبقه بورژوا و نظام سرمایه‌داری که این طبقه بیان فشرده آن است، حکومت می‌کند. به یک کلام و به عبارت لخت و صریح، توده‌ها می‌جنگند و می‌میرند اما یک طبقه بیگانه و ضد آنها ثمره را می‌چیند. در **کمونیسم نوین**، مخصوصاً به طور تحریک آمیز گفتم که این مساله در انقلاب بورژوازی مهم نیست اما در انقلاب پرولتری خیلی مهم است و بلافاصله تاکید کردم که در حقیقت فوق‌العاده مهم است. نکته ام این بود که تاکید کنم این امر در انقلاب بورژوازی مهم نیست چون جزیی از ماهیت آن است. اما در انقلاب پرولتری اتفاقی باید بیفتد که بنیاداً از این روند متفاوت است: منافع توده‌های مردم در اساسی‌ترین معنای خود (نه به معنای جسمیت یافته بلکه به طور اساسی) در مبارزه برای دگرگون کردن جامعه، باید در خط اول قرار گرفته و مهمترین چیزی باشد که جامعه از آن طرفداری کرده و برایش می‌جنگد. اما این امر، به طور خود به خودی و سهل و آسان رخ نمی‌دهد. اینکه در انقلاب پرولتری، آیا این امر در واقعیت اتفاق می‌افتد یا خیر، از عمیق‌ترین اهمیت برخوردار است. اگر این امر رخ ندهد، انقلاب پرولتری تبدیل به یک انقلاب بورژوازی می‌شود.

این امر ربطی به آن جمله معروف (در واقع باید بگویم، جمله مزخرف) لرد اکتون ندارد که گفت «قدرت، فاسد می‌کند و قدرت مطلقه، مطلقاً فاسد می‌کند». بلکه مربوط به تضادهایی است که پس از پیروزی انقلاب در سرنگون کردن دیکتاتوری بورژوازی و استقرار حاکمیت پرولتاریا یعنی، دیکتاتوری پرولتاریا و شروع راه سوسیالیستی، به طور عینی تداوم خواهند یافت. قیاس مربوط به دگرگشت {تکامل} در طبیعت، در اینجا به کار می‌آید. انقلاب اینطور انجام نمی‌شود که آدم یک رشته ایده آل‌ها در مورد جامعه آینده را گردآوری می‌کند و سپس به طرز معجزه آسا آنها را بر جهان واقعی تحمیل می‌کند؛ انقلاب بر روی یک صفحه نانوشته انجام نمی‌شود. از لنین نقل به معنی کنم، انقلاب با شرایط و مردمی صورت می‌گیرد که از جامعه قبلی به ارث رسیده‌اند؛ هرچند که در طول آن انقلاب توده‌های مردم دستخوش تغییرات برجسته‌ای خواهند شد اما این صرفاً آغاز تغییر در تفکرات، در جهان بینی و ارزش‌های آنها خواهد بود. با گذاشتن در جاده سوسیالیسم، تازه با تمام شرایط و تضادهایی که به معنای واقعی از گذشته یعنی از جامعه کهنه به ارث رسیده است روبرو خواهیم شد و باید آنها را تغییر داده و هم زمان دولت سوسیالیستی را تکامل دهیم -- بیش از هر چیز به مثابه منطقه آزاد شده برای پیشروی انقلاب کمونیستی در کلیت جهان.

**حال سوال این است که چرا داریم نقش روشنفکران را در این مبحث پیش می‌کشیم؟** زیرا همانطور که قبلاً در **کمونیسم نوین** و جاهای دیگر خاطر نشان کرده‌ام، برای انجام این نوع انقلاب، یعنی انقلابی که هدفش رهایی بشریت است، ما باید به طور سیستماتیک با ایده‌ها کار کرده و افکار مرتبط با واقعیت پیچیده را تکامل دهیم. ما و به طور فشرده رهبری انقلاب، باید از تضادهایی که جهان واقعی مکرراً تولید می‌کند و از پیچیدگی‌های انجام یک انقلاب واقعی، مرتباً تحلیل کنیم -- در درجه اول از پیچیدگی‌هایی که در راه رسیدن به نقطه‌ای که بتوانیم نظام کهنه را سرنگون کرده و در انجام آن پیروز شویم اما همچنین پیچیدگی‌ها و تضادهایی که بلافاصله پس از کسب قدرت و استقرار یک نظام حاکمیت سیاسی نوین و قدم گذاشتن در جاده سوسیالیسم در مقابل ما خواهند بود. این تضادها را باید طوری حل کنیم که واقعا به سمت «چهار کلیت» و

رهایی بشریت پیشروی کنیم و عملی کردن این فرآیند، بدون کارِ فکری پیشرفته، غیرممکن است. بدون کاربرد علم در درک جهان عینی که مملو از تضاد و حرکت و تغییر و برهم کنش عوامل گوناگونش است و بدون کاربرد علم در فهم راه تغییر آن، چنین کاری ممکن نیست. بدون این کار، حتی کاملاً متوجه نخواهید شد چه تضادهایی مقابلتان است که باید آن‌ها را حل کنید و آنها را چگونه باید حل کنید، مبارزه برای حل آنها را چگونه باید پیش ببرید، و چگونه، حتی زمانی که در حال حل تضادهای فوری مقابل پاهستید، به هدف اساسی و نهایی پشت نکنید.

در هر انقلابی که شانس برای موفقیت دارد و مسلماً حتی انقلابی که موفق به اولین جهش بزرگ یعنی سرنگونی نظام ستمگر سرمایه داری می شود، کسانی که آن را رهبری می کنند باید روشنفکر، یعنی کسانی باشند که در سطح کمابیش جامع الاطرافی کار فکری می کنند. البته، همه در سطح معینی کار فکری می کنند اما الزامی است که این کار در سطح بسیار پیشرفته و جامع الاطراف و به طور علمی انجام شود. بنابراین، **هسته رهبری را روشنفکران تشکیل خواهند داد. این روشنفکران می توانند از راه های گوناگون تکامل یافته باشند.** می تواند شامل کسانی باشد که از امتیاز تحصیلات رسمی وسیع برخوردار نبوده اند. مثلاً از میان زندانیان یا قشرهای تحتانی جامعه که بر موانع عظیم فائق آمده و تبدیل به روشنفکران تکامل یافته ای شده اند. در هر حال، وجه اشتراک همگی این است که دارای توانایی رشد یافته در کار فکری به شکل جامع الاطراف و سیستماتیک هستند.

در این جا می رسیم به نکته ای که مارکس گفته است. یعنی در جامعه طبقاتی، روشنفکران نمایندگان سیاسی و ادبی این یا آن طبقه هستند. (اگر نسبت به این نمایندگی آگاه باشند که مساله روشن است، اما حتی می توانند نسبت به این نمایندگی آگاه نباشند.) افکار و شیوه تفکر آن‌ها به طور عینی بیان منافع و جهان بینی این یا آن طبقه است و ویژگی روشنفکر بودن و کار با ایده ها، به آنان امکان نوع معینی از تحرک اجتماعی را می دهد. به این معنا که روشنفکران می توانند خود را به این یا آن طبقه «بچسبانند» یا اینکه خود را از یک طبقه «جدا کرده» و به طبقه ای دیگر «بچسبانند» و اگر، از زاویه انقلاب کمونیستی و منافع عینی بشریت نگاه کنیم، این جهت گیری می تواند مثبت یا منفی باشد.

این مساله نشان دهنده آن است که ما {جامعه بشری} در فرآیند تغییر جامعه و جهان به سمت محو تمام روابط استثمارگرانه و ستمگرانه و هر آن چه مرتبط با این روابط است، از جمله محو افکار کهنه، در کجای کار قرار داریم و هنوز به جایی که باید برسیم نرسیده ایم. پس، مساله این نیست که «قدرت، فاسد می کند و قدرت مطلقه، مطلقاً فاسد می کند.» مساله این است که ما با تضادهای واقعی و پیچیده در این دنیا مواجهیم و برای رهبری فرآیند حل آن‌ها نیاز به گروهی از روشنفکران داریم. {حتی پس از پیروزی و در جامعه آینده} با کلیه تضادهای به ارث رسیده از گذشته مواجه خواهیم بود که نمی توان با عصای سحرآمیز آنها را ناپدید کرد. و حتی با وجود داشتن مبنای صحیح، امکان نخواهد داشت بتوانیم آنها را به سرعت و در بازه زمانی کوتاه حل کنیم. افراد مختلف می توانند رویکردها و برنامه های مختلف در حل این تضادهای واقعی جهانی در پیش بگیرند و از آن جا که هنوز با دنیایی مواجه خواهیم بود که عمدتاً و تا طولانی مدت، تحت سلطه نظام استثمارگرانه و افکار مربوط به آن خواهد بود، خودرویی همیشه (حداقل تا مدت زمان طولانی) منطبق خواهد شد بر روابط ستم و استثمار یا هر تلاشی برای میان بُر زدن ما را به همانجا خواهد رساند.

بنابراین، گره خوردگی حاد مساله در اینجاست که، برای مدتی طولانی نیاز به هسته ای از رهبران خواهد بود که به طور عینی در موقعیتی متفاوت از موقعیت توده هایی که رهبری می کنند قرار دارند. **سوال تعیین کننده این است: چه روش هایی، سرچشمه گرفته از چه نوع جهان بینی، چه نوع رویکرد علمی یا ضد علمی، در حل این تضادها به کار گرفته می شود؟** بگذارید طور دیگری بگویم: کسانی که این هسته رهبری را تشکیل می دهند، هنگام روبرو شدن با تضادهای حاد، به چه سیاستی «متوسل می شوند»؟ آیا تشخیص می دهند که لازم است دست به مبارزه ای سخت علیه خودرویی بزنند؟ در رویارویی با تضادهای واقعی جهان که می توانند به شکلی حاد خود را تحمیل کنند، از جمله مساله حفظ یا عدم حفظ دستاوردهای تا کنونی، که مسلماً جواب به آن «راحت الحلقومی» نخواهد بود، چه می کنند؟

...

بیا بیاید سوال بنیادین را طرح کنیم: اصلاً چه نیازی به این دیکتاتوری داریم؟ به خاطر می آورم که سال ها پیش، مناظره ای با یکی از این افراد سوسیال دموکرات داشتیم که می گفت: «چرا می خواهید شروع به حرف زدن در مورد یک دیکتاتوری کنید؟ شما اینطور داری خودتان را در مسیر استقرار یک دیکتاتوری قرار می دهید. چرا در مورد یک چیز دیگر، یک روش دیگر در محقق کردن آن چه نیاز است، حرف نمی زنید؟» باید دوباره برگردیم به قیاسی که با دگرگشت در جهان طبیعی کردم و نکته عمیق مارکس را وسط کشیدم که گفته است، مردم تاریخ را می سازند اما نه آن طور که آرزو می کنند؛ آنها برای ساختن تاریخ باید از آن شرایط مادی حرکت را شروع کنند که جامعه کهنه به آنها «اعطاء» کرده است. این شرایط، تا حد زیادی از طریق فرآیند سرنگون کردن نظم کهنه تغییر می کند اما هنوز اول راه است. پس، این حرف که «چرا روش دیگری بجز دیکتاتوری، برای انجام این کار در پیش نمی گیرید» یک حرف ایده آلیستی است. خب، نمی شود. برای این کار نیاز به دیکتاتوری پرولتاریا هست چون که نقطه شروع فرآیند تغییر، شرایطی است که در «چهار کلیت» فشرده شده است و {پس از سرنگونی جامعه کهنه و آغاز سوسیالیسم} این شرایط هنوز تغییر نکرده اند و ما با وضعی روبرو خواهیم بود که شرایط مادی در خود این جامعه نوین و همینطور شرایط مادی در کل جهان، علیه این نوع تغییر عمل خواهند کرد. در همین جامعه نوین و به ویژه زمان هایی که تضادها به شکل حادی سربلند کنند، گرایش خود به خودی بازگشت

به جامعه کهنه وجود خواهد داشت - این گرایش، صرفاً گرایش عده ای «قدرت طلب» که در راس نشسته اند، نخواهد بود بلکه گرایش بخش های مهمی از توده های مردم، از جمله آنها که بیش از هر کس در جامعه کهنه رنج دیده اند خواهد بود. پس، به یک نظام حاکمیتی نیاز خواهیم داشت که آن جامعه را از میان تمام پیچ و خم ها و در مقابل تضادهایی که مکرراً به شکل حاد سربلند خواهند کرد، بر مسیر سوسیالیستی نگاه دارد.

...

قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی تصور و طراحی یک جامعه بنیاداً نوین است که در آن، دولت دنباله مستقیم حزب و در نتیجه یکسان با آن نیست. این مانند آن «الگوی حزب- دولت» که در تزه های ضد کمونیستی مختلف تشریح شده نیست. نقش رهبری حزب در رابطه با این دولت و به طور کلی در رابطه با جامعه، عمدتاً به این شکل نیست که حزب در نهادهای گوناگون دولت سلطه تشکیلاتی اعمال می کند. هر چند، روابط و مکانیسم های تشکیلاتی نیز موجود هستند که نقش رهبری حزب را بیان می کنند. اما، این نقش رهبری که به ویژه در رابطه با نهادهای کلیدی خاصی مانند نیروهای مسلح اعمال می شود، بالاتر از هر چیز و به اساسی ترین وجه در تاثیرگذاری ایدئولوژیک و سیاسی و مبارزه برای جذب دائمی توده های مردم به سمت اهداف انقلاب کمونیستی تبارز می یابد. مضافاً، آنطور که در دیباچه قانون اساسی بحث شده:

تجربه تاریخی نشان داده است که جامعه سوسیالیستی تا مدت زمان قابل توجهی، عناصری از استثمار، نابرابری و ستم اجتماعی را که به ناگزیر از جامعه کهنه به ارث رسیده و نمی تواند آنها را فوراً و یکباره یا بلافاصله بعد از استقرار دولت سوسیالیستی ریشه کن و محو کند، با خود حمل کرده و در واقع بازتولید خواهد کرد. مضافاً، دولت های سوسیالیستی نوین در اوضاعی به دنیا آمده و موجودیت خواهند یافت که به درجات مختلف، تحت محاصره دولت های امپریالیستی و ارتجاعی خواهند بود و این امپریالیست ها و مرتجعین اعمال نفوذ و زور قابل توجهی بر این کشورها خواهند کرد و حتا ممکن است تا مدتی موقعیت مسلط را در جهان اشغال کنند و چنین وضعی احتمالاً طولانی مدت خواهد بود. این عوامل، تا مدت زمان طولانی، به طور مکرر در خود کشور سوسیالیستی و هم چنین در دیگر نقاط جهان که هنوز تحت سلطه امپریالیسم و ارتجاع هستند، به رشد نیروهایی پا خواهد داد که تلاش خواهند کرد هر دولت سوسیالیستی موجود را سرنگون کرده و سرمایه داری را در آن ها احیاء کنند. و تجربه تاریخی نشان داده است که در نتیجه این تضادها، نیروهایی در درون خود حزب پیشاهنگ، از جمله در صفوف بالای آن، ظهور خواهند کرد و برای خط و سیاست هایی خواهند جنگید که در واقع به تضعیف سوسیالیسم و احیای سرمایه داری منجر خواهند شد. کل این وضعیت، بر اهمیت ادامه انقلاب در درون جامعه سوسیالیستی و انجام این کار بر بستر کلی مبارزه انقلابی در سراسر جهان و با جهت گیری انترناسیونالیستی دادن الویت اساسی به پیشروی این مبارزه جهانی به سمت دست یافتن به کمونیسم که تنها در مقیاس جهانی قابل تحقق است، تاکید می کند. همچنین تاکید می کند بر اهمیت پیش برد مبارزه در خود حزب و در کل جامعه، برای حفظ و تقویت خصلت و نقش انقلابی حزب، در راستای عمل کردن به مسئولیت هایش به مثابه رهبریت ادامه انقلاب به سمت هدف نهایی کمونیسم، و شکست دادن تلاش ها برای تغییر حزب به ضد خودش و وسیله نقلیه ای برای احیای جامعه کهنه استثمارگر و ستمگر.<sup>۱</sup>

قبل از نتیجه گیری، می خواهم در مورد حزب قبل از کسب قدرت صحبت کنم -- در مورد معضلات حفظ خصلت و نقش آن به مثابه یک پیشاهنگ انقلابی واقعی، پیشبرد آمادگی های ضروری برای عملی کردن سرنگونی دیکتاتوری طبقه (یا طبقات) استثمارگر با هدف استقرار دیکتاتوری پرولتاریا و پیشبرد تغییرات اجتماعی به سمت تحقق هدف نهایی «چهار کلیت» در مقیاس جهانی.

علاوه بر تجربه جامعه سوسیالیستی، تجربه همچنین نشان داده است که تحت شرایط حاکمیت طبقات استثمارگر (به طور اساسی، تحت دیکتاتوری بورژوازی) تاثیرات سیستمی که نه تنها در آن جامعه بلکه در جهان حاکم است، بر روی حزبی که تلاش می کند جاده سرنگونی این نظام را بسازد، می تواند نتایج فرساینده مهمی داشته باشد -- به ویژه در نقاطی که وضعیت عموماً این طور بوده که حتا پس از تشکیل پیشاهنگ کمونیست انقلابی، حاکمیت بورژوازی برای مدت طولانی تداوم داشته است. به همین خاطر است که شمار بسیار زیادی از احزاب عاقبت از جاده انقلابی خارج می شوند و در هیچ بودگی حل شده یا تبدیل به فرقه های رفرمیست حقارت انگیز می شوند.

...

## قاتل جان های شیفته مرد!

ابراهیم ریسی، قاضی مرگ مرد. اما مرگ هم او را پناهی نیست و جنایت را از یاد ما نمی برد. میراث او جنایت علیه بشریت است.



مرگش التیام ناتمامی است بر قلب های مبارز و داغ دیده مان. این شادی ناتمام مبارکمان باشد اما رزم مان برای سرنگونی جمهوری اسلامی ادامه دارد. این فقط شادی ما نیست. شادی مردم مان از افغانستان تا فلسطین و از سوریه تا آفریقا است. ما هم دادخواه جنایات و قتل های پر دامنه از خاوران تا خیزش ژینا هستیم هم دادخواه تمام جنایاتی که سیاست های جنگ طلبانه جمهوری اسلامی در منطقه و فراتر از آن مرتکب شده است. مرگ ابراهیم ریسی جلا و حسین امیر عبداللهیان بازوی اجرایی سیاست های خارجی جنگ طلبانه جمهوری اسلامی، ممکن است سوبه های ناروشن زیادی داشته باشد که باید منتظر ماند تا وضوح بیشتری بیابد. اما نکته مهم این است که این دو جنایتکار زنده نماندند تا در دادگاهی عادلانه به جنایاتشان پاسخ دهند ولی نظام جمهوری اسلامی پابرجاست و سرنگونی آن راه درازی در پیش روی مردم است.

او قاضی مرگ بود اما مرگ و جنایت، پیشه جمهوری اسلامی است. جنایت کشتار مبارزان کمونیست و چپ و مجاهدین در دهه شصت، قتل جوانان ما در اعدام های سیاسی و غیر سیاسی، سرکوب و وجود زندانیان سیاسی، جنایت علیه زنان و تعرض به زنان هنگام دستگیری، حملات شیمیایی به مدارس، فقر، نابودی محیط زیست، جنایت علیه مردم منطقه، قتل و اعدام فله ای جوانان بلوچ و کرد و... این ها کارنامه ننگین این نظام و ادعای ما علیه این سیستم و همه کارگزاران آن و در راس آن علی خامنه ای است.

جانشین ریسی هر کس باشد تغییری در سرنوشت مردم ایران نخواهد داشت و در بر همان پاشنه سابق خواهد چرخید. تلاش مزبوحانه و التماس دوباره اصلاح طلبان برای گرفتن گوشه چشمی از خامنه ای و ورود دوباره شان به میدان انتخابات خصلت رنگ عوض کردن های مداوم آنان را آشکارتر می کند. سران اصلاحات و اعتدال پیایی با ارسال پیام های تسلیت می خواهند وفاداری خود را اثبات کنند. به راستی لقب حزب باد شایسته این جماعت است. از یک سو از ترس خشم مردم و خرابتر شدن اوضاع جمهوری اسلامی پیام لرزان همراهی با مردم در تحریم انتخابات می دهند و نه پیام محکوم کردن کشتار مردم توسط جمهوری اسلامی و از سوی دیگر خاتمی و ظریف کاسه گدایی به آستان «آقا» می آورند. تکلیف این قشر که روشن است. دیگر هیچ جایی برای وسط بازی نمانده است. یا جمهوری اسلامی در صورت نیاز و ضرورت قربانی شان خواهد کرد یا خشم مردم نابودشان می کند. اما وای بر مردمی که هنوز حتی اگر سر سوزنی به این جماعت و راهشان امید دارند. بهر اسید از روزی که تکیه گاه قدرت جمهوری اسلامی پشتتان نیست.

او قاضی ای بود که یک قدم از خصلت و سنت جنایت و آدم کشی عقب ننشست. خصلتی که از جوهر جمهوری اسلامی به عنوان یک دولت سرمایه دار دین مدار بر می خیزد. عملکرد جمهوری اسلامی در سرکوب خیزش ژینا و جنگ علیه زنان و تمام کسانی که برای رهایی و جامعه و جهانی بهتر مبارزه می کنند، نیزار خونین ماهشهر، خاوران و گورهای بی نشان، کهریزک و بطری های نوشابه و... هم نشان می دهد این جنایت ها قائم به فرد نیست هم دلیل شادی مردم از خبر مرگ عاملان و آمران این جنایت ها را روشن می کند. چه خبر مرگ قاسم سلیمانی باشد چه ابراهیم ریسی. صف بندی روشن است: مردم در مقابل جنایتکاران. جمهوری اسلامی عزای عمومی اعلام کرد و کنسرت ها را تعطیل کرد اما شادی و جشن اصلی نه در کنسرت بلکه در قلب و جان ما است.

قلب های شاد امروز همان قلب های زخمی از مرگ ژینا و نیکا و سارینا و مهرشاد و کیان و کومار و حدیث است، همان داغداران فرزاد و شیرین و ندا همان قلب های گلوله خورده در تپه های اوین و همان دادخواهان دادگاه های یک دقیقه ای.

قلب های شاد و عزم راسخ در مبارزه را باید ستود و در عین حال می دانیم این کافی نیست. جمهوری اسلامی باید به دست مردمی آگاه و مصمم برای ایجاد یک جامعه سوسیالیستی نوین سرنگون شود. این امر مستلزم برنامه و نقشه راه و آگاهی و شناخت است. شناخت از قوت و ضعف خود و دشمن.

جمهوری اسلامی باید برود. سرنگونی انقلابی این دولت یک ضرورت عاجل است که باید از سوی مردمی آگاه و مصمم، پاسخ بگیرد. مردم آگاه به خصلت و اصول جامعه ای که بنیادا با چیزی که در چهل و پنج سال گذشته و پیش از آن تجربه کرده ایم، متفاوت است و مردمی مصمم به سرنگونی انقلابی این رژیم و بر آوردن یک دولت و جامعه نوین. تنها راه به دست آوردن چنین جامعه ای، به پیروزی رساندن یک انقلاب واقعی یعنی انقلاب کمونیستی و استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین ایران است. هیچ تغییری کمتر از این، زخم های عمیق را التیام نخواهد بخشید.

دست جمهوری اسلامی از زندگی زنان کوتاه

آزادی فوری زندانیان سیاسی

توقف فوری اعدام

مرگ بر جمهوری اسلامی

حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائویست)

۳۱ اردیبهشت ۱۴۰۳

## جمهوری اعدام: ارازل و اوباش شما هستید! اعدام مردم را متوقف کنید!

### جمهوری زن ستیز: حجاب اسلامی را همراه با شما دفن خواهیم کرد!

#### درود بر «اعتصاب غذای سه شنبه ها» توسط زندانیان سیاسی!

هر ۵ ساعت یک اعدام! چگونه می توان چنین حکومتی را تحمل کرد؟ جلوی حملات بزدلانه این رژیم به مردم فقیر و تهیدست جامعه از طریق اعدام جوانان آنان که در اردوگاه های مرگش زندانی هستند را باید گرفت. جلوی حملات رذیلانه این رژیم به زنان شجاع که حاضر نیستند تن به بردگی بدهند را باید گرفت. فرومایگی این رژیم اسلامی چنان است که انتقام کشته شدن پاسدارانش در سوریه و کشته شدن رئیس جمهور جلادش را از مردم می گیرد. این رژیم چنان پست و فرومایه است که نسل کشی اسرائیل در غزه را برای خود فرصت و آزادی عمل برای تشدید سرکوب زنان و افزایش اعدام های سیاسی و غیر سیاسی می بیند. چون ابلهانه فکر می کند نورا فکن های دنیا اکنون بر جنایت اسرائیل در غزه زوم شده است و این جنایان می توانند با خیال آسوده به جان مردم محروم ما دست بیندازند و شکست مفتضحانه شان به دست خیزش ژینا که کراهت و رذالت ضد مردمی این رژیم را نه فقط در خیابان های سراسر کشور که در میدان های دنیا به صحنه آورد، جبران کنند.

جمهوری اسلامی اعدام، هر ۵ ساعت یک نفر را اعدام می کند. به نسبت جمعیت، سه برابر جوانان رنگین پوستی که در خیابان های آمریکا به دست پلیس کشته می شوند. سازمان حقوق بشر ایران آمار اعدام ها را در دو ماه اول سال ۱۴۰۳ تا پایان روز چهارشنبه ۲۶ اردیبهشت ماه (۱۵مه) ۲۱۱ نفر اعلام کرده است که روزانه گاه تا ده ها نفر به این آمار اضافه می شوند. از این تعداد بیش از ۸۰ نفر از اول اردیبهشت تا ۱۸ اردیبهشت اعدام شده اند. در دو هفته اول اردیبهشت، جمهوری اسلامی هر پنج ساعت یک نفر را اعدام کرده و اعدام ها، پس از یک وقفه یک ماهه به دلیل تعطیلات نوروز و ماه رمضان، با موج کم سابقه ای در ماه آوریل از سر گرفته شده است.<sup>۱</sup>

این رژیم با ضرورت ها و معضلات جدی در سطوح مختلف مواجه است: هم میان قدرت های امپریالیست که در رقابت با یکدیگر بر سر سلطه بر خاورمیانه هستند، مانند توپ فوتبال لگد می خورد و هم با ده ها میلیون مردم خشمگین از ۴۵ سال سلطه بیرحمانه جهل دینی سازمان یافته، شکنجه و اعدام، زن ستیزی، فقر و بیکاری شدید و بی سابقه، به دار کشیدن آزادی تفکر و بیان ... روبروست و جز زندان و دار محرومان و اجبار هنرمندان و روشنفکران مخالف رژیم به فرار از کشور (که آخرین نمونه اش، رسول اف کارگردان سینما بود) هیچ ابزار دیگری برای حفظ حکومتش ندارد.

مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی با مبارزه علیه اعدام جوانان محروم این جامعه پیوند تنگاتنگ دارد. اهمیت اعتصاب غذای سه شنبه ها در نشان دادن این رابطه است. کارزار «سه شنبه های اعتصابی نه به اعدام» از سوی زندانیان در ایران یکی از کمپین های مهمی است که سه شنبه نهم بهمن ۱۴۰۲ در زندان قزل حصار کرج با اعتصاب ده تن از زندانیان در اعتراض به اعدام ها آغاز شد و سه شنبه یکم خرداد ۱۴۰۳ وارد هفدهمین هفته خود شده است. سه شنبه هر هفته شمار زیادی از زندانیان زندان های مختلف ایران به این کارزار اعتصابی می پیوندند. زندانیان زندان های اوین، خرم آباد، مرکزی کرج، خوی، نقده، مشهد و سقز در اعتراض به حکم اعدام همبندان شان هر هفته دست به اعتصاب غذا می زنند و در بیانیه های متعددی خواستار توقف و لغو اعدام های گسترده زندانیانی اند که در سلول های تاریک و انفرادی، بی صدا و خاموش، یا در انتظار طناب های دار جمهوری اسلامی اند و یا اعدام می شوند. در بخشی از بیانیه آنها آمده «هدف ما از کارزار سه شنبه های سیاه و این اعتصاب هفتگی جلب توجه افکار عمومی به این مهم بود که اعدام قتل حکومتی، مجازاتی بدون بازگشت و ابزار سرکوب و ارعاب حکومت اقلیت مستبد حاکم بر کشور است.»

تیغ برنده این رژیم روی گلولی محروم ترین قشرهای جامعه است. امثال توماج صالحی را به این علت که صدای این محرومین و ستمدیدگان جامعه اند، خفه می کند. زندانیان سیاسی به این علت زندانی سیاسی هستند که حاضر به تحمل چنین رژیمی نیستند. این اعتصاب غذا به جامعه پیام می دهد که باید برای مسائلی بالاتر از «حقوق خود» مبارزه کرد و همه ستمدیدگان را نمایندگی کرد. علاوه بر این، می تواند به خود زندانیان غیر سیاسی که در اردوگاه های مرگ جمهوری اسلامی اسیرند نیز ماهیت نظام اقتصادی-اجتماعی و سیاسی-ایدئولوژیک حاکم بر جامعه را نشان دهد تا درک کنند این رژیم و سیستم اقتصادی-اجتماعی و سیاسی-ایدئولوژیک آن ماهیتاً و ذاتاً ضد مردم است و همه جنایت هایش از انباشت ثروت ها دست عده ای انگل و رواج محرومیت و فقر در میان اکثریت تا سرکوب حقوق زنان و آزادی بیان دانشجویان و روشنفکران، نابودی محیط زیست و دست درازی به سرزمین و حیات مردمان دیگر در سوریه و عراق ... از ماهیت این نظام (سیستم) سرچشمه می گیرد.

زندانیان غیر سیاسی پتانسیل بخشی از نیروهای ستون فقراتی انقلاب هستند و بسیاری از آنان می توانند تبدیل به مبارزین انقلابی کمونیست شوند. تاریخ مبارزات انقلابی در ایران مملو از چنین نمونه هایی است. در جریان مبارزات انقلابی علیه رژیم شاه نیز بسیاری از معتادان و جوانانی که به خاطر جرائم غیر سیاسی در زندان بودند، تحت تاثیر زندانیان سیاسی تئوری های کمونیستی را آموختند و تبدیل به روشنفکران انقلابی شدند - یعنی، نه تنها این افکار را آموختند بلکه آن را به میان محرومین دیگر بردند و انقلابیون با ثباتی شدند. مقابله با سرکوب، بدون مبارزه علیه اعدام این جوانان ممکن نیست. مقابله با سرکوب توده های مردم به دست نیروهای جمهوری اسلامی بخشی از ساختن جنبشی برای انقلاب است.

<sup>۱</sup>/https://iranhr.net/fa

باید بدانیم که سرکوب، گذرا نیست. ما با رژیم‌های به شدت نامشروع روبرو هستیم که مجبور به سرکوب است. مجبور است ده‌ها هزار نفر را در زندان نگاه دارد و اعدام کند تا تمام جامعه را در هراس فرو ببرد. این شرارت را می‌توان و باید با بلند شدن خیزشی برای آزادی زندانیان سیاسی متوقف کرد. نه تنها ضرورت بلکه فرصت‌های مهمی برای متوقف کردن ماشین سرکوب جمهوری اسلامی به وجود آمده است. سرکوب خونین دی ۱۳۹۶، کشتار آبان ۱۳۹۸ و جنگ خیابانی شش ماهه با مردم از شهریور ۱۴۰۱ به بعد، ته مانده‌های «مشروعیت» رژیم و رهبر مفلوک آن را به زیر خاک کشید و مقابله با سرکوب و مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی را به یک جبهه نبرد بسیار مهم مردم با این رژیم تبدیل کرد.

به جاست بر چند نکته مهم در رابطه با این مبارزه تاکید کنیم:

**نکته اول:** در مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی و مقابله با اعدام جوانان، باید با اصل اتکاء به خود و جلب حمایت انترناسیونالیستی مردم جهان حرکت کنیم. «اتکا به خود» در درجه اول و به طور اساسی با خط سیاسی در پیشبرد هر مبارزه‌ای معنا پیدا می‌کند. هیچ مبارزه‌ای را نباید وارد چارچوبه‌های سیاسی تعیین شده توسط امپریالیست‌ها کرد. این‌ها خود، زندان‌های خوفناک دارند و رژیم‌های بی‌رحم را تعلیم و تجهیز می‌کنند که جزء لاینفک عملکرد نظام جهانی سرمایه‌داری است. سیاست ارتجاعی دخیل بستن به عربستان و اسرائیل و دیگر دولت‌های ارتجاعی تحت عنوان «دشمن دشمن من، دوست من است» در بهترین حالت، یک توهم تلخ است؛ اما به واقع، تولیدکننده نیروهای هار شبه نظامی است که در صورت به قدرت رسیدن، دم و دستگاه سرکوب و شکنجه و زندان جمهوری اسلامی را همراه با مدیران و کارگزاران آن در اختیار خواهند گرفت. همان‌طور که جمهوری اسلامی، علاوه بر در اختیار گرفتن زندان‌ها و آموزه‌های سرکوب و شکنجه شاه، بسیاری از متخصصین سرکوب را در رژیم خود ادغام کرد که در مکتب زندان و شکنجه آفریقای جنوبی و اسرائیل آموزش دیده بودند. در جریان خیزش ژینا، در خارج از کشور نیروهای راست‌اپوزیسیون تلاش کردند مبارزات مردم برای سرنگونی جمهوری اسلامی را وارد چارچوبه‌های امپریالیست‌های غربی کنند و به توهمات گسترده خود مردم در این زمینه دامن زدند. کارزار ایدئولوژیک ارتجاعی و کثیف دخیل بستن به قدرتی‌هایی که خودشان جنایتکاران جنگی هستند و در اقصی نقاط جهان شکنجه‌گاه دارند را باید افشا کرد. این‌ها را به موقع و حتا در شرایط وجود فضای ملتهب و احساسی باید به چالش کشید و گفت، این راه ارزانی همان رهروان مرتجع‌اش باد! کیفیت مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی و علیه اعدام، عامل تعیین‌کننده در پیروزی آن است.

**نکته دوم:** در این مبارزه باید به حمایت مردم جهان تکیه کرد و نه دولت‌های مختلف. برای تکیه به حمایت مردم جهان نیز باید آنان را با سیاست انترناسیونالیستی به کارزار آزادی زندانیان سیاسی و علیه اعدام در ایران جلب کرد. سیاست انترناسیونالیستی دارای مبنای واقعی بسیار قدرتمندی در دنیا است. زیرا نظام سرمایه‌داری امپریالیستی همه مردم جهان را به یکدیگر گره زده است. آن چه در ایران رخ می‌دهد و به شکل شورش علیه جمهوری اسلامی است، در واقع فریاد بشریت است که منتج از کارکرد نظام سرمایه‌داری جهانی در تولید رنج‌های چندگانه است و مشابه رنج‌هایی است که ۸۰ میلیون نفر مردم ایران در اسارت جمهوری اسلامی تجربه می‌کنند.

**نکته سوم:** رژیم تلاش می‌کند، سرکوب‌هایش را به طور تفاضلی یا ناهمگون پیش ببرد. یکی از اهدافش، «تفرقه بینداز و حکومت کن» است. به طور مثال، می‌کوشد تا در ازای سرکوب خونین تر مردم بلوچ و عرب و کرد، مردم فارس و مرکز نشین را با خود متحد کرده یا «بی طرف» نگاه دارد یا با حرکت‌های صنفی و مطالباتی کارگران و بازنشستگان و معلمان برخورد «نرم» کند. اما مقاومت زنان علیه حجاب اجباری را درهم بشکنند و استخوان دانشجویان را خرد کند و ...

اتحاد گسترده‌ای حول شکستن درهای زندان و آزادی پرنندگان قهرمان این مردم و الغای اعدام زندانیان سیاسی و غیر سیاسی باید شکل بگیرد و نه تنها موضوع زندانی سیاسی - امنیتی بلکه هر ۵ ساعت یک اعدام را باید تبدیل به نماد شرارت بی پایان جمهوری اسلامی علیه هشتاد میلیون نفر اهالی این کشور کند. هیچ جنبش اجتماعی‌ای نمی‌تواند و نباید محدود به مطالبات «درونی» خود باشد، به ویژه در شرایط کنونی. درغلتیدن به هویت‌گرایی در جنبش‌های اجتماعی - حال این هویت‌گرایی چه کارگری باشد، چه صنفی و چه ملی و چه سایر اشکال آن، امکان هرگونه مبارزه سراسری علیه تبه کاری جمهوری اسلامی را محدود و در نهایت مسدود می‌کند.

**نکته چهارم:** نقش روشنفکران، دانشجویان و دانشگاه در تحولات سیاسی گوناگون از جمله مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی و مبارزه علیه اعدام در حال حاضر بسیار ضعیف است. اگر قرار است شعار «ایستاده ایم تا پایان» به واقعیت تبدیل شود، دانشجویان نباید از ایستادن در کنار مردم بهراند. مشخصاً مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی و علیه اعدام باید تبدیل به یک هدف مبارزاتی مهم در دانشگاه و میان دانشجویان بشود.

همه باید بدانیم که خیزش‌ها دچار افت می‌شوند و درست در هنگام افت، ارتجاع حاکم هارتر می‌شود تا نسل جدیدی را که پا به مبارزه گذاشته از میدان به در کند. پیکر عده‌ای را مثله‌مثله می‌کند تا با نمایش «قدر قدرتی‌اش» بقیه را روحیه باخته و نادم از مبارزه کند و روحیه تسلیم‌طلبی را رواج دهد. اما این را نیز باید بدانیم که رژیم بسیار شکننده و کشتی‌اش پر از شکاف است. این رژیم بیرحمی می‌کند اما قادر نیست انسجام‌اش را حفظ کند. سازماندهی مخفی برای تداوم مقاومت، مقاومت‌های شجاعانه‌ای که در ادامه خیزش ژینا به شکل‌های گوناگون تداوم دارد؛ و سربلند کردن یک نیروی واقعا مصمم و انقلابی از دل سرکوب‌ها برای جامعه ما حیاتی است.

## باب آواکیان در «مقابله با سرکوب و پیش روی در میانه سرکوب» می گوید:

نکته نهایی در مورد مساله سرکوب: اگر در رابطه با بُعد مهم مقابله با سرکوب و پیشروی از دل سرکوب و در مواجهه با سرکوب کار به درستی انجام شود؛ اگر در درک صحیح خط به طور کلی و کاربست صحیح و قدرتمند آن با تاثیرگذاری حداکثری در هر مقطع، کار به درستی انجام شود؛ اگر بر اساس این خط، گشایش ها و پیشرفت های مهم در ساختن جنبشی برای انقلاب بشود؛ آن گاه **حتا ممکن است موفقیت در عقیم گذاشتن سرکوب توده ها و نیروهای انقلابی و حتا به شکست کشیدن آن، منجر به یک بحران انقلابی شود** یا حداقل می تواند یک عامل بسیار مهم در به وجود آوردن بحران انقلابی باشد. اگر به معنای وسیع تر و با احتساب تحولات عینی کلی، اوضاع از زاویه تشدید تضادها به نقطه معینی رسیده باشد و در همان حال فعالیت بر اساس درستی پیش برده شده باشد، از جمله در جبهه مقابله با سرکوب و آموختن این که در مواجهه با سرکوب و از دل آن چگونه پیشروی کنیم، این اتفاق می تواند بیفتد. در هر حال، پیشبرد فعالیت انقلابی همه جانبه، و مقابله با سرکوب به مثابه بخشی حیاتی از این امر و یاد گرفتن این که چگونه از دل سرکوب پیشروی کنیم، به تکامل نهایی یک وضعیت انقلابی، به توانمند شدن پیشاهنگ، به جلب توده های مردم در شمار روزافزون حول پرچم پیشاهنگ، و رسیدن به بهترین موقعیت در استفاده از چنان شرایطی جهت دست زدن به مبارزه تا به آخر و پیروزی، خدمت خواهد کرد. از طرف دیگر، بدون پاسخ دادن به این چالش، هیچ دورنما و شانسی برای انقلاب کردن نخواهد بود حتا اگر شرایط برای چنین انقلابی مساعد شود. این است اهمیت بنیادین و خطیر مساله.» (باب آواکیان. پرنده نمی تواند تمساح بزاید اما انسان می تواند به افق های دور پر بکشد)





## جهان بینی و برنامه اجتماعی سازمان مجاهدین خلق (بخش سوم)

همانطور که در مقدمه بخش اول در آتش شماره ۱۴۸ گفتیم، در چند شماره به ماهیت جهان بینی و استراتژی سیاسی و برنامه اجتماعی سازمان مجاهدین خلق خواهیم پرداخت. در ادامه بخش اول و دوم به جهان بینی دینی مجاهدین در تقابل با شیوه تفکر علمی پرداختیم. در این بخش به تبارز و کاربست جهان بینی دینی مجاهدین در تولید تفکر پدرسالاری سنتی و ستم بر زن می پردازیم.

در بخش پایانی به برنامه سیاسی و اجتماعی مجاهدین، تحکیم چارچوبه های نظام سرمایه داری و رابطه شعار «نه شاه، نه شیخ» با استراتژی سیاسی و ائتلاف های طبقاتی مجاهدین خواهیم پرداخت.

جهان بینی دینی مجاهدین در تولید تفکر پدرسالاری سنتی و ستم بر زن

جریانات اسلامی خارج از جمهوری اسلامی مانند مجاهدین نیز حجاب کشیدن بر زن و در کیسه کردن اندام زنان را به مثابه یکی از مشخصه های ایدئولوژیک خود تثبیت کرده اند. بی تردید مجاهدین تلاش می کنند در زمینه حقوق زنان خود را از جمهوری اسلامی متمایز کنند. اما دو تناقض غیرقابل حل در جهان بینی شان موجود است.

یکم، تناقض میان واقعیت روابط پدرسالارانه سنتی که در قرآن به صراحت تبیین شده است با تفسیر «مدرن» مجاهدین از آن.<sup>۱</sup>

دوم، تناقض میان واقعیت حجاب اسلامی (که در ۴۵ سال حاکمیت اسلامی بر جامعه روشن تر از همیشه شده است) و پافشاری مجاهدین بر آن.

این وضعیت گسل ایدئولوژیک سیاسی مهمی در جهان بینی مجاهدین ایجاد کرده است که بی شباهت به گسل ایدئولوژیک جمهوری اسلامی نیست: آن رشته باورها و عملکردهایی که قشری ناهمگون از مردم را متحد می کردند، در برخورد با واقعیت های سخت و رشد آگاهی سکولار، از هم گسیخته شده اند و دائماً نیروی گریز از مرکز تولید می کنند تا اتحاد.

مجاهدین در رابطه با «حقوق زنان» و حتا اجباری کردن حجاب اسلامی توسط جمهوری اسلامی، زبان به انتقاد گشوده اند اما هرگز حاضر به بحث و حتا نظر دادن در مورد این واقعیت که حجاب اسلامی، به خودی خود، نماد روابط پدرسالارانه سنتی است نشده اند. آنها در انتقاد به خمینی و دیگران گفته اند: «حال آخوندهای مرتجع بگویند ببینیم الی ابد باید حق شهادت و ارثیه زن یک دوم مرد باشد؟ حتی وقتی که پا به پای مرد در سیکل مبارزه و تولید وارد شده است؟ اگر قرار است تا ابد اینطور باشد، پس این ها دوجنس هستند و متساوی نیستند و لابد به قول شما اصالت با مرد است و زن هم از دنده چپ او درست شده است! بنابراین دیگر موضوعیت ندارد زن که از روز اول در اسلام حق سیاسی متساوی و حق تملک اقتصادی مستقل (برخالف قوانین مالکیت در کشورهای غربی مثل فرانسه که تا نیمه قرن بیستم حق تملک و تصرف مستقل برای زن را به رسمیت نمی شناختند) داشت، سهم ارث یک دوم داشته باشد. اجتهاد هم یعنی همین. بگذریم که از نظر خمینی و آخوندهای مربوطه، باب اجتهاد، فقط باب حقه بازی و فرصت طلبی است.» (کتاب هشتم تبیین جهان ص ۷۴ و ۷۵) مجاهدین، «تاکید بر تساوی کامل حقوق اجتماعی و سیاسی و فرهنگی و اقتصادی زن و مرد» می کنند و معتقدند، «که زنان حق انتخاب کردن و شدن در تمامی گزینش ها و انتخابات و حق رای در تمام همه پرسی ها و اشتغال و رفت و آمد بدون اجازه دیگری و حق آزاده لباس و پوشش و حق طلاق ... را هم دارند» و قائل به «برابری» زن و مرد و مشارکت فعال و برابر زنان در رهبری سیاسی هستند.

به این ترتیب، مجاهدین تلاش می کنند از طریق «اجتهاد» (تفسیر دلخواه قرآن) و حتا دروغ گفتن در مورد محتوای قرآن، یک برنامه بورژوا دموکراتیک متعارف برای جامعه و زنان تبیین کنند، بدون آن که دست از دینی که ستون هایش بر پدرسالاری سنتی بنا شده است بکشند!

کتاب قرآن و زندگی و اعمال محمد پیامبر مسلمانان که طی چند دهه این دین را بنیان گذاشت، شالوده های فکری و اخلاقی و ارزشی مجاهدین خلق را تشکیل می دهد. زنان صدر اسلام مانند فاطمه و زینب، الگوی مجاهدین هستند و به دلخواه واقعیت تاریخی جایگاه فرودست آن زنان نسبت به مردان صدر اسلام را دست کاری می کنند تا تضاد فاحش و زننده آن با شرایط امروزی به چشم نیاید. قرآن، چنان با صراحت موقعیت فرودست زنان را تبیین می کند که تفسیرپذیر نیست و تنها رویکرد صادقانه و علمی عبارتست از نقد و رد آن. سوره های قرآن در مورد فرودستی زنان و

<sup>۱</sup> باب آواکیان همین تناقض را در مورد ماهیت انجیل توضیح می دهد: «یک تناقض بسیار شدید در همه اینها وجود دارد. در چیزهایی مانند کتاب موعظه از منبر استخوان ها و سخنرانی های اخیر در مورد دین، من به برخی از نمونه هایی از دهشت های موجود در انجیل اشاره کرده ام که صرفاً توصیفی نیستند بلکه «خدای» انجیل و نمایندگانش بر آن اصرار و آنها را تحسین می کنند. مانند برده داری، تجاوز جمعی به زنان و قتل و غارت پیروان ادیان دیگر؛ اعدام همجنسگرایان و زانی که متهم به جادوگری هستند؛ کشتن زانی که نمی توانند هنگام ازدواج ثابت کنند باکره هستند؛ اعدام کودکانی که والدین خود را می زنند یا خیلی ساده علیه آنها شورش می کنند؛ و خرد کردن سر کودکان مردمی که موجب خشم «خدا» شده اند.» (آواکیان، دین، اخلاق ... قطب بندی و تجدید قطب بندی - ۲۵ سپتامبر ۲۰۰۵)

توصیه هایش به مردان در مورد مطیع کردن آنان هولناک است.<sup>۲</sup> تاریخ «صدر اسلام» و نص صریح قرآن، تماما بازتاب جامعه ای است که مملو از روابط نابرابر، ستمگرانه و بیرحمانه و ارزش ها و آیین هایی است که توجیه گر و در ستایش این روابط ستمگرانه اند: روابط برده داری، جایگاه فرزندان و زن به عنوان مایملک مرد؛ تبعیت زن از مرد؛ وظیفه مومنین به جنگ با غیر مومنین و غارت آنان از جمله به اسارت گرفتن زنان به عنوان غنیمت جنگی؛ و به طور کلی روابطی که در آن یک عده، عده ای دیگر را استثمار کرده و زیر سم ستوران ستمگری خود له می کنند و همه این کارها را تحت عنایت های «خداوند بخشنده» انجام می دهند. قرآن منبع «تئوریک» افکار ارتجاعی در جامعه ای سنتی است که زن را فرودست، بی ارزش، منبع فساد و آلودگی قلمداد می کند و سندی است که جواز تنبیه زنان، چند همسری مردان، کودک همسری، تجاوز، ضرب و جرح و به قتل رساندن شان به دست مردان را صادر می کند. در قرآن تنها جایی که مرد و زن برابرند، قطع دست دزدان است. (سوره ۵ آیه ۳۸-۳۹) علاوه بر این، اراده الهی جواز انواع تقسیمات سلسله مراتبی از انواع دیگر را صادر می کند و همین روابط را با وعده آن در «بهشت»، جاودانه می کند. قرآن و نهج البلاغه و احادیث پیغمبر و امامان، شالوده نگرش مجاهدین به جهان و برنامه سیاسی و اجتماعی آنان است. قرآن روابط اجتماعی مربوط به یک جامعه مشخص را تدوین کرده، به نظم کشیده و رسمیت داده است و در آن «جایگاه زن» را در جامعه تعریف کرده و حصارهای را در مورد اینکه زن چه می تواند و چه نمی تواند بکند کشیده است.

نظر مجاهدین در مورد جامعه تصویر و تبیین شده در قرآن چیست؟ اگر آن را وعده نمی کند، چرا و برای چه این «تئوری اجتماعی» ارتجاعی را ستایش کرده و تقدیس می کند؟ آیا خدای اسلام یک فاشیست درجه یک نیست؟ آیا هیچ انسان شریفی را می توان یافت که این دهشت های وعده داده شده در قرآن یا انجیل یا تورات یا هر دین دیگر را تحمل کند؟<sup>۳</sup>

مجاهدین همین روابط را در شکل «مدرن» تر در روابط داخلی سازمان شان برقرار می کنند. این امر هرگز یک امر خصوصی یا «سازمانی» نیست. بلکه اجتماعی است. یک نمونه را می توان در ازدواج اجباری میان مریم عضدانلو (رجوی) با مسعود رجوی دید. چرا در سازمان مجاهدین، برای این که زنی با رهبرش «هم ردیف» شود باید «عقد شرعی» با او بخواند؟ ماهیت این ازدواج ارتجاعی و پدرمردسالارانه بود و نشان داد که در سیستم مذهبی اسلامی مجاهدین، هویت یک زن با مرد تعیین می شود. خود مجاهدین می گویند در صورتی که این خانم با آن آقا ازدواج نمی کرد، «تحقق ترکیب نوین رهبری ما تا حدود زیادی ناقص و چه بسا نامیسر» بود. (به نقل از اطلاعیه دفتر سیاسی و کمیته مرکزی مجاهدین - اسفند ۱۳۶۳) به گونه ای طنزآمیز، در واقع اینان ضروری می دیدند که خود را با شرع حاکم در جامعه تحت حاکمیت جمهوری اسلامی هماهنگ کنند. این چه ضرورتی است؟ جز آنکه می خواهند همان شالوده های اجتماعی و اقتصادی را حفظ کنند؟ مناسبات زنان و مردان در مقرهای مجاهدین از مقر اشرف در عراق تا آلبانی تفاوت چندانی با آن چیزی که جمهوری اسلامی در جامعه ایران حاکم کرده است، ندارد. جدا سازی زن و مرد در مقرهایشان با دقت اجرا می شود. سالن های غذاخوری جداگانه است. محل استراحت زنان با دیوارهای بلند از مردان جدا می شود...

تحلیل حجاب اسلامی به زنان در سال ۱۳۵۷ بخش تعیین کننده ای از استقرار حاکمیت دینمدار در ایران بود. کنترل زنان و بدنشان از همان ابتدا مرکز کشمکش برای استقرار و تحکیم قدرت آیت الله ها بر ایران و شکل گیری آن بود. در این چارچوب، پافشاری مجاهدین بر حفظ حجاب اسلامی بسیار معنادار است و هرگز نمی تواند یک امر ظاهری یا غیر مهم تلقی شود. این سمبل حاکمیت ایدئولوژی مرد/پدرسالاری سنتی در سازمان مجاهدین است. اگر کلیه اعضاء این سازمان نیز زن بودند، در ماهیت ارتجاعی این مسئله ذره ای تفاوت نمی کرد. اتفاقاً زنان حامی پدرسالاری، بهتر می توانند این روابط اجتماعی را در جامعه تقویت کنند. چرا که عده ای زن این زنجیر را بدست و پای زنان جامعه می بندند و بعد به زنان القاء می کنند که این زنجیر نیست بلکه سرچشمه «رهایی» است. تبدیل کردن زنان به مجریان ایدئولوژی مرد/پدرسالاری برای این ایدئولوژی اعتبار دست و پا می کند و با روش پیچیده تری ایدئولوژی «اطاعت» را تقویت می کند. این دیگر اوج اطاعت برده وار است که یک نفر خودش آگاهانه زنجیرهای تبعیت را به گردن بیاویزد. مجاهدین برای تخفیف این تناقض تلاش می کنند مساله را به «حق انتخاب» برگردانند. آنان میگویند حجابی

<sup>۲</sup> در سوره نهی خدا به زنان محمد می گویند که حسود نباشد و مطیع باشند (اسلام یعنی تبعیت و مسلمان یعنی مطیع) باشند وگرنه خدا زنان بهتری را برای محمد برخواهد گزید.

زنی که عادت ماهیانه می شود بیمار و نجس است و در این مدت باید از آن دوری کنند و وقتی خود را تمیز کردند «وارد آنها شوید» ... زنان شما کشتزار شما هستند و هر زمان اراده کردید واردشان شوید. سوره بقره، آیه ۲  
شهادت دو زن برابر با شهادت یک مرد در محکمه است. سوره بقره

زن به وضوح به عنوان منبع لذت و زاد و ولد و در زمره اموال و احتشام مرد به حساب آورده می شود. (سوره سوم، آل عمران آیه ۱۴) (شبیه فرمان های عهد قدیم انجیل به ویژه فرمان دهم است که زنان را در زمره برده ها، خانه ها و احتشام مرد به شمار می آورد)

آیه ۲۴ از سوره چهارم «نساء»، می گوید، «همه زنان مزدوج بر شما حرامند مگر اسرا که دست راست شما به دست می آورد.»

قرآن به مردان می گوید، زنانی را که علیه شما شورش می کنند تنبیه کنید و از خود برانید و آنان را شلاق بزنید. (سوره ۴ نساء آیه ۳۴)

قرآن با صراحت مجوز تخصیص ثروت های به غنیمت گرفته را به محمد می دهد و بر حسب سلسله مراتبی که میان «مردان مومن» و دیگران برقرار می شود، به مردان مومن خدا وعده می دهد که اگر فقیر هم باشند خدا آنان را ثروتمند خواهد کرد و می توانند از کار دیگران بهره مند شوند. همین روابط در دنیای دیگر در بهشت وعده داده می شود: باغ های پر از حوریان و مردان زیباروی برای مردان مومن خدا.

<sup>۳</sup> یکی از منابع بسیار مهم در تحلیل علمی از روابط استثمارگرانه و ستمگرانه و اخلاقیات و ارزش های ارتجاعی در ادیان ابراهیمی کتاب «دور ریختن همه خدایان و رها کردن افکار از اسارت» به قلم باب آوکیان است.

که بر سر زنان مجاهد است، انتخاب شخصی هر زن مجاهد است! یعنی «مُد انتخابی» آنهاست. اما این استدلال بسیار پای چوبین است. زیرا حجاب اسلامی یک «نهاد» مربوط به تئوکراسی (ادغام دین و دولت) است و یک تاریخ اجتماعی بیش از هزار سال و به طور مشخص واقعیت سترگ ۴۵ سال حاکمیت یک دولت دینمدار در ایران که حجاب اسلامی به عنوان یکی از ستون های اصلی اش بوده است، در پشت آن قرار دارد.

مریم رجوی در دیدار با سران پارلمان های اروپایی و امریکایی همواره لیست بلند بالایی از پیشرفت های زنانی که در صف مجاهدین هستند ارائه می دهد. به طور مثال ۵۰٪ رهبری مجاهدین را زنان تشکیل می دهد و غیره. اگر معیار را صرفا به تعداد زنان درگیر در اداره یک نهاد یا سازمان بگذاریم، آنگاه باید نشان افتخار را به بسیاری از دولت های ارتجاعی و امپریالیست داد. حتی در نظام زن ستیز جمهوری اسلامی شاهد هستیم که بیش از نیمی از دانشجویان را زنان تشکیل می دهند. در جهان کنونی، هیچ امری بدون شرکت فعال زنان پیش نمی رود. زیرا بخصوص طی بیش از سی سال فاز سرمایه داری امپریالیستی گلوبالیزه، زنان به طرز بیسابقه ای وارد عرصه تولید و آموزش و سیاست شده اند. با این وصف، ستم بر زن شکل های خشن بی سابقه ای به خود گرفته است. در بسیاری از کشورهای اسلامی شاهد ناقص سازی دختران هستیم تا از احساس لذت جنسی محروم باشند. در کشورهای سرمایه داری امپریالیستی شاهد آن هستیم که دستاوردهای مبارزات زنان در دهه شصت میلادی، یک به یک لگدمال می شود. به طوری که در آمریکا پس از نیم قرن حق سقط جنین از زنان گرفته شد. دیدار مایک پنس (از رهبران بنیادگرایان مسیحی فاشیست در حکومت آمریکا) با مریم رجوی در اردوگاه مجاهدین در آلبانی، درست یک روز قبل از الغای حق سقط جنین<sup>۴</sup> در آمریکا پس از نیم قرن توسط دیوان عالی آن کشور، صورت گرفت. روز بعد مایک پنس در مورد الغای حق سقط جنین توسط دولت فدرال آمریکا، اعلام کرد: «تا زمانی که در تمام ایالت های آمریکا حق سقط جنین واژگون شود، نباید از پای بنشینیم» و سکوت مریم رجوی در این مورد علامت رضایت و همدلی بود.

مجاهدین در سایت خود مقاله ای تحت عنوان، «جایگاه زنان مجاهد در مصاف با دو دیکتاتوری شاه و شیخ» درج کرده اند.<sup>۵</sup> در آن جا به مبارزات زنان مجاهد در زمان شاه و رژیم جمهوری اسلامی اشاره کرده و می گویند: «این زنان چه در زمان شاه و چه در زمان شیخ، با یک تلاش بسیار گسترده و روشنگر، هم در تئوری و هم در عمل، در تلاش بوده و هستند تا مردم محروم به ویژه زنان ستم دیده را به حقوق انسانی و حقه خود آشنا سازند. ...» و تاکید می کنند که ما «وقتی در اسفند ۵۷، چماقداران ارتجاع به زنانی که حجاب نداشتند، با شعار «یا روسری یا توسری» حمله ور شدند، زنان و دختران مجاهد خلق که روسری داشتند، با شجاعت تمام دور آن زنان حلقه زدند و مزدوران ارتجاع را عقب راندند.» (همانجا). در این که زنان مجاهد در گذشته مبارزات زیادی کرده اند شکی نیست و حتما عده ای از آنان در مقابل فرمان حجاب اجباری خمینی و اوباش او، به صف زنان شورش گر پیوستند. اما نه مجاهدین فراخوان چنین پیوستنی را داده بودند و نه مستنداتی در مورد فعالیت آنها هست.<sup>۶</sup>

در همان جا، مجاهدین شعار «چه با حجاب چه بی حجاب پیش بسوی انقلاب» را می دهند. اما تمام مساله در این جاست: چه نوع انقلابی؟ اگر به بنیادهای تفکرات دینی که در واقع بیان روابط اجتماعی و اقتصادی در عرصه افکار هستند ضربه زده نشود، هیچ انقلابی در کار نخواهد بود. مجاهدین می نویسند: «ارتجاع و بورژوازی بسیار تلاش می کنند تا قیام و انقلاب دموکراتیک مردم ایران را تبدیل به دعوا بر سر حجاب بکنند.» در این جا، مجاهدین با خامنه ای و همپالگی هایش هم آوا شده اند که در مورد خیزش ژینا بیشرمانه ادعا کردند، این خیزش حجاب سوزان و جنگ بر سر حجاب را «دستان خارجی» به راه انداخته اند.

سرشت دینمدار فاشیستی جمهوری اسلامی با قلع و قمع زنانی که تن به روابط برده وار تحمیلی آن نمی دهند، بازتولید می شود. این واقعیت از نخستین روزی که خمینی تاریک اندیش و مرتجع، فرمان حجاب اجباری اش را صادر کرد با ما بود و همان زمان، ده ها هزار زن شورش گر در مقابل این گستاخی و تجاوز به انسانیت و آزادی زنان ایستادند و ضرورت سرنگونی رژیم دینمدار تازه به قدرت رسیده را به کل جامعه نشان دادند. ندای این خصومت خونبار را ۴۵ سال پیش خمینی داد، اما خیلی زود روشن شد که عمر آن به درازای شب تاریک و مهیب دین و جامعه طبقاتی و مشخصا دینی است که ۴۵ سال پیش به قدرت سیاسی رسید.

## استعمار و حجاب

در قرن حاضر جریانات سیاسی مذهبی کشورهای اسلامی سعی کردند به حجاب رنگ و بوی ضداستعماری بدهند. در ایران شریعتی یکی از سخنگویان این جریان بود. وی می نویسد: «اکنون مایلیم به یک مسئله اساسی که توسط روشنفکران آفریقایی، آمریکای لاتین و آسیا وسیعا مطرح شده، توجه بدهیم. یعنی مسئله بازگشت به خویش... از زمان جنگ جهانی دوم، شماری از روشنفکران جهان سوم - خواه مذهبی یا غیر مذهبی - بر این مسئله تاکید گذاشته اند که جوامع آن ها بایستی به اصل خویش بازگردند و تاریخ، فرهنگ و زبان مردمی خویش را بازنگری کرده و مجددا کشف نمایند. من می خواهم تاکید کنم که هم روشنفکران مذهبی و هم روشنفکران غیرمذهبی به این جمع بندی نائل شده اند. در حقیقت هواداران اصلی بازگشت به خویش تنها مذهبی نیستند بلکه «فانون» در الجزایر، «جولیوس» در تانزانیا، «جوموکنیاتا» در کنیا، «لئوپولد سنگور» در سنگال... در زمره آنان می باشند. وقتی ما می گوئیم بازگشت به خویش، منظور یک بازگشت واقعی است، بازگشت به ریشه های فرهنگی خویش... بازگشت به خویش به این معنی نیست که گذشته پیش از اسلام را جستجو کنیم، بلکه به معنی بازگشت به اصل و ریشه اسلامی

<sup>۴</sup> 24 ژوئن 2022

<sup>۵</sup> جایگاه زنان مجاهد در مصاف با دو دیکتاتوری شاه و شیخ (mojahedin.org)

<sup>۶</sup> مشخصا، رجوع کنید به دو جلد کتاب «خیزش زنان ایران در اسفند ۱۳۵۷ تولدی دیگر» به کوشش ناصر مهاجر و مهناز متین که به تفصیل شورش زنان علیه فرمان حجاب اجباری را پژوهش و مستند کرده است

روشنفکران اسلام گرا بر بستر تفکر ضد استعماری از نوع «بازگشت به خویش» که شریعتی فرموله کرد، حجاب اسلامی را با گفتمان «ضد استعماری» قالب بندی «مدرن» کردند. بخشی از آنان، رهبران مجاهدین خلق بودند. برخی دیگر نیز مانند زهرا رهنورد. رهنورد در کتاب «زیبایی حجاب و حجاب زیبایی» نظریه شریعتی را به کار بسته و می گوید: «لغو حجاب بزرگترین تراژدی خویشتن اسلامی ما بوده است... همین که این پرچم متعالی اسلام و اصالت از دست مردم پائین افتاد، جایش را رسوائی، بی ناموسی، آزادی نامحدود، تبه کاری، بیرحمی، خودنمائی، فساد و هرزگی و از بین رفتن کامل آزادی و استقلال گرفت. خدا دست نظام های ستم گر غرب و شرق را که در ۵۰ سال گذشته ما را به مفاک رسوائی جدائی از خویشتن اسلامی متعالی مان پرتاب کردند، بشکند.»<sup>۶</sup>

مریم جزایری در نقد رهنورد می نویسد: «از نظر رهنورد، نه تنها حجاب زن پرچم اسلام و اصالت است بلکه در کشورهای شرقی و بخصوص در ایران، «زن نماد شرف جمعی یک ملت است» و تجاوز به این «شرف کلکتیو» موجب از هم پاشیدن روحیه آن ملت می شود. وی از این طریق ثابت می کند که امپریالیست ها با لغو اجباری حجاب در واقع به این شرف کلکتیو تجاوز کردند. البته رهنورد نمی گوید زن مسلمان باید خانه نشین باشد. رُل مدل پیشنهادی او در واژه‌ی «زن کامل» فشرده است. طبق نظر او زن کامل زنی است که هم دارای «ریشه» و «اصالت» است و هم در جامعه فعال است. منظورش از «ریشه» و «اصالت» داشتن حجاب است... کتاب مملو از اندیشه‌بافی‌های افسرده و مالیخولیائی است. علاوه بر استدلال‌های الهیاتی-طبیعی، رهنورد برای به کرسی نشاندن نقطه نظر دینی خود در مورد به اصطلاح «طبیعت زن»، آمیخته‌ای از استدلال‌های «الیناسیون»، «پسا استعماری» و «نسبیت فرهنگی» را به کار می‌گیرد. او فکر می‌کند لغو حجاب در دوران رضاشاه دست‌پخت قدرت‌های امپریالیستی برای از بین بردن استقلال ایران بود. طبق گفته وی زنان غربی فقط ابزار جنسی هستند. در ذهنیت او، اساساً تفاوتی میان تجارت سکس سازمان‌یافته و بی حجاب بودن زنان شاغل نیست. همه قربانی پورنوگرافی عمومی هستند.»<sup>۷</sup>

پاراگراف نقل شده از مریم جزایری، در واقع سنتز فشرده ای است از نظریه به اصطلاح ضد استعماری «بازگشت به خویش» که در هر نقطه از جهان که رهبری جنبش توده‌های تحت ستم را در دست گرفت، آنان را دوباره به گرداب هولناک ستم و استثمار در شبکه‌ی تار عنکبوت همین سیستم سرمایه داری امپریالیستی حاکم بر جهان بازگرداند. بدون شک حجاب اسلامی عمیقاً سیاسی است اما در خدمت قدرت سیاسی طبقات مرتجع کشورهای تحت سلطه و نه در خدمت سیاست واقعا ضد استعماری و ضد امپریالیستی. تجربه نیز نشان داد که کلیه رژیم‌هایی که با فریبکاری ضد استعماری و ضد امپریالیستی سعی کردند به حجاب مشروعیت بدهند، خودشان تا مغز استخوان وابسته به امپریالیسم بودند یا شدند.

## مبارزه برای رهایی زنان فصل مشترک جدال علیه دو منسوخ

آواکیان، دینامیکِ جدال میان امپریالیسم و بنیادگرایی اسلامی را در مورد موقعیت زنان نیز به کار می‌برد. او در تشریح دینامیک «دو منسوخ» می نویسد، دعوای میان این دو جریان، «دعوای میان یک قشر تاریخاً منسوخ در میان ملل تحت استعمار و ستم با قشر حاکمه تاریخاً منسوخ نظام امپریالیستی است. این دو قطب ارتجاعی یکدیگر را تقویت می‌کنند در همان حال که با یکدیگر مخالفت می‌کنند.»

می توان دید که بر بستر همین دینامیک، در زمینه موقعیت زنان، با دو روند در جهان روبرو هستیم. از یک طرف شاهد نیروهای بنیادگرای اسلامی هستیم که پوشیدن برقع و حجاب را اجباری می‌کنند و از سوی دیگر صنعت «سکس» و «فشن» در سرمایه داری که هیکل و پوشش‌های خاصی را به زنان تحمیل می‌کند. هر کدام عملکرد دیگری را استفاده میکنند تا خود را نماینده آزادی زن قلمداد کنند. در حالی که هر دوی آنها، نمادهای نفرت‌انگیز تحقیر زنان هستند. وجه مشترک آنها این است که هر دو مظهر جهان امروزند؛ جهانی که صفت مشخصه‌اش وجود اشکال هولناک ستم‌های سنتی و مدرن علیه زنان است.

درخیزش ژینا، زنان در مقابل یک رژیم بنیادگرای فاشیست تا به دندان مسلح ایستادند. به آتش کشیدن حجاب‌ها در واقع اعلام ضرورت به آتش کشیدن یک رژیم بی رحم و تبه کار بود. این خیزش یک بار دیگر اثبات کرد که زنان پتانسیلاً از نیروهای پایه‌ای انقلاب کمونیستی برای محو کلیه روابط ستم و استثمار در جامعه ما و در جهان هستند. درک این پتانسیل‌رهایی بخش، وظیفه تبدیل آن به یک نیروی انقلابی تاثیرگذار در صحنه جامعه را پیش روی ما می‌گذارد: وظیفه درگیر کردن هزاران زن شورشگر در انقلابی که بنیان‌های دین را همراه با دولت کهنه به گذشتگان واگذار خواهد کرد.

<sup>۶</sup> زهرا رهنورد، «زیبایی حجاب و حجاب زیبایی»، ۱۳۶۶. از آن جا که این کتاب دیگر به فارسی قابل دسترس نیست به نسخه‌ی انگلیسی آن در اینترنت تحت این عنوان رجوع کردیم:

## واقعیت کمونیسم چیست؟

### قسمت نهم و پایانی از سلسله مقالات درباره دموکراسی

منبع اصلی این سلسله مقالات، کتاب «دموکراسی: آیا بهتر از آن نمی توانیم؟» و در این مقاله، کتاب «گشایش ها، گشایش تاریخی مارکس و گشایش بیشتر با کمونیسم نوین»، «پایانی بر دهشت یا پایان دهشتناک» نوشته باب آواکیان است

در شماره قبل توضیح دادیم که دموکراسی در سوسیالیسم همراه با دیکتاتوری طبقه ای است که با تمام طبقات استثمارگر گذشته تفاوت دارد و این تفاوت در محتوای دموکراسی/دیکتاتوری سوسیالیستی بازتاب می یابد. بسیاری وقتی انتقادات ما به انواع دموکراسی/دیکتاتوری های بورژوازی و همچنین به دولت های سوسیالیستی پیشین را می خوانند، می پرسند: شما که به همه چیز انتقاد دارید! راه حلتان چیست؟ قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی که توسط باب آواکیان تالیف شده و بر مبنای اصول اساسی آن قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین در ایران توسط حزب کمونیست ایران مارکسیست لنینیست مائوئیست تالیف شده است، تجسم دموکراسی/دیکتاتوری نوینی در سوسیالیسم است که بطور مشخص و انضمامی به اینکه آلترناتیو ما چیست پاسخ می دهد. الگوی جمهوری سوسیالیستی نوین از تجربیات دو دولت سوسیالیستی در قرن بیستم (شوروی ۱۹۱۷ تا اواسط دهه ۵۰ و چین از ۱۹۴۹ تا ۱۹۷۶) آموخته، از کاستی ها و اشکالات آن گسست کرده و نقاط مثبت آن تجربیات را در پرتو بسیاری آموخته های دیگر از انواع حیطه های مختلف تلاش های بشری، در سطح بالاتری تکامل داده و در چارچوب نوینی ادغام کرده است. از این رو، خواندن و بررسی دقیق این قانون اساسی و مقایسه آن با همه دولت های موجود و دولت های واقعا سوسیالیستی گذشته برای درک بهتر از خصلت نوین آینده ای که بشریت به واقع می تواند به آن دست یابد، امری ضروری است. در این مقاله با محور قرار دادن این قانون اساسی، محتوا و کارکرد دموکراسی در جمهوری سوسیالیستی نوین و نسبت این دموکراسی با رهبری حزب کمونیست از یک طرف و از طرف دیگر با برنامه ها و افکار طبقاتی دیگر را بررسی می کنیم.

این قانون اساسی پاسخی به این است که سوسیالیسم، پایه های چه نوع جامعه و جهانی را باید فراهم کند؟ چه چیزی را تقویت کند؟ بطور انضمامی خصلت اساسی نهاد ها و ساختارهای سیاسی و فرهنگ و آموزش در روبنای آن چه باید باشد؟ نیازمند کدام ابزارهای نهادینه است تا تضادهای عمیق و پیچیده دوره گذار سوسیالیستی به کمونیسم را حل کند بدون اینکه بخواهد «به زور» مردم را به اصطلاح به «بهشت» ببرد؟! چگونه برای حل تضادهای کهنه طبقاتی و اجتماعی سخت کار کند و هم زمان فضای وسیع و بی همتایی برای مخالفت و جوشش فکری ایجاد کند و انرژی حاصل از آن را برای از بین بردن شکاف های طبقاتی و جنسیتی و نابرابری ها و افکار برجای مانده از جامعه کهنه و به طور کلی خدمت به کل جهان برای رها شدن بشریت از سیستم سرمایه داری و تامین گذار تاریخی جهانی از عصر بورژوازی به عصر کمونیسم استفاده کند؟

این رویکرد جدید به حل تضادهای به جا مانده از گذشته و همچنین تضادهای جدیدی که در جامعه سوسیالیستی سر می زند، از این جا سرچشمه می گیرد که تضادها را نه به شکل معضلات صرف، بلکه در صورتی که به درستی به آن برخورد شود، به مثابه منبع نیرویی می بیند که می تواند جهش های بیشتر به سمت جامعه کمونیستی را رقم بزند. این رویکرد نوین نه از یک خوشبینی خام بلکه از درک ماتریالیستی دیالکتیکی تر از تضاد بطور عام و تضادهای دوران سوسیالیسم بطور خاص بر می خیزد. بعنوان مثال همانطور که در شماره قبل گفتیم، سوسیالیسم با این تضاد روبروست که از یک سو بطور عینی انقلاب کمونیستی و رفتن بسوی کمونیسم به نفع اکثریت بشریت است و از طرف دیگر همه مردم در هر مقطع زمانی خواهان آن نیستند. باب آواکیان در مورد این شیوه نوین طرح مسئله سوسیالیسم و پاسخ به آن در این قانون اساسی می نویسد:

«این یک فکت است که در این قانون اساسی نه تنها در حمایت از نارضایتی، مخالفت و جوشش فکری و فرهنگی بلکه در رابطه با تأمین آن، مقرراتی وضع شده است که در هیچ کجای دیگر و در هیچ سند اساسی یا راهنمای هیچ حکومتی مانند آن را نمی توان یافت و هسته مستحکم این رویکرد، بر دگرگونی سوسیالیستی اقتصاد استوار است که هدفش محو کلیه شکل های استثمار و تغییرات متناظر با آن در روابط اجتماعی و نهادهای سیاسی، ریشه کن کردن کلیه ستم ها و از طریق سیستم آموزشی و در جامعه به طور کل، ترویج رویکردی است که می تواند مردم را در زمینه روحیه تفکر انتقادی و کنجکاو علمی توانمند کند تا به دنبال حقیقت تا هر جا که رهنمون می شود بروند و به این ترتیب، به طور مستمر در مورد جهان آگاه شوند و بهتر بتوانند آن را در تطابق با منافع اساسی بشریت تغییر دهند. چنین جامعه ای، شکوفایی عظیمی در نیروهای تولیدی و اجتماعی به وجود آورده و به انسان ها الهام داده و آن ها را قادر خواهد کرد تا برای رفع نیازهای اساسی مردم، در کنار هم کار و مبارزه کنند؛ جامعه را به طرز اساسی دگرگون کنند و از مبارزه انقلابی در سراسر جهان حمایت کرده و به آن یاری برسانند — آماجشان هدف نهایی ایجاد یک جهان کمونیستی باشد که از هر گونه ستم و استثمار رهاست، و در همان حال به چالش حقیقتاً آگزیستانسیالی بحران زیست محیطی و اکولوژیک

به شکلی معنادار و جامع که تحت سیستم سرمایه داری - امپریالیستی ممکن نیست، پردازند.<sup>۱</sup> (تاکیدات از ماست)

این پاراگراف فشرده رویکرد دولت سوسیالیستی نوین به دوره گذار سوسیالیستی به کمونیسم (در سطح جهان) و نحوه حل تضادهای آن است. یکی از نکات مهم، دیدن رابطه دیالکتیکی بین دگرگونی سوسیالیستی زیربنای اقتصادی و تغییرات مرتبط با آن در زمینه فکر و آگاهی مردمی است که مهمترین بخش این دگرگونی سوسیالیستی هستند. در همین راستا است که حمایت از نارضایتی، مخالفت و جوشش فکری و فرهنگی، نه به عنوان یک حق دموکراتیک بلکه به عنوان ضرورتی برای ترویج روحیه تفکر انتقادی و کنجکاوی علمی باید مورد توجه و حمایت قرار بگیرد. بسیاری می گویند که این حرف ها را می زنید اما وقتی قدرت بگیرید ما اجازه نخواهیم داشت نقدتان کنیم! جواب این است که اتفاقا ما کار مشکلی خواهیم داشت برای اینکه شما را به نقد کردن قدرت واداریم! چرا که اگر شما به این سیستم خشن و بی رحم پر از ستم و استعمار تن داده اید، به قدرت سوسیالیستی که میلیون ها بار بهتر از آن است هم تن خواهید داد و از آنجا که همین تن دادن خطر احیای سرمایه داری را در بر دارد، نباید به آن اکتفا کرد و به اصطلاح «تن داد». اما از این که بگذریم موضوع این است که چرا طبقه حاکمه جدید (نه یک عده افراد مشخص در این حزب مشخص بلکه شمار فزاینده از مردمی که طی یک انقلاب کمونیستی قدرت سیاسی را کسب کرده اند همراه با حزب پیشاهنگی که در این جریان بعنوان هسته رهبری کننده بیش از پیش ساخته اند) برای اینکه روی جاده سوسیالیسم به کمونیسم باقی بمانند و عقبگرد نکنند، به مخالفان و افکار متفاوت نیاز خواهند داشت.

باب آواکیان تاکید می کند که جدال بر سر مسائل اساسی، برخورد دیدگاه های مخالف، مناظره بر سر نظرات مختلف، و نقش مخالفت کردن با اندیشه ها و سیاست های حاکم، هیچکدام هدفی در خود نیستند، بلکه وسیله ای برای این هدف هستند: هدف درک عمیق تر از حقیقت و استفاده از آن برای تغییر بیشتر جامعه و طبیعت به نفع بشریت. توده های مردم نیاز به کشف حقیقت دارند تا بتوانند واقعیت را در تطابق با منافع اساسی شان دگرگون کنند. در اینجا به تفاوتی مهم با «پلورالیست ها» و دموکرات ها می رسیم که استدلال می کنند، تضاد ایده ها مهم تر و بالاتر از حقیقت عینی است. حتی اغلب مدعی اند چیزی بعنوان حقیقت عینی وجود ندارد و آنچه هست صرفا دیدگاه های متفاوت اند که به یک اندازه درست (یا نادرست) هستند. اما، این دیدگاه نسبی گرا در تطابق و در چارچوب منافع طبقه حاکمه قرار می گیرد. در حالیکه دلیل و هدف کمونیست ها برای دامن زدن به بحث و کلنجار رفتن با افکار، داشتن روحیه انتقادی، به چالش گرفتن سنت و مخالفت با هنجارهای مسلط دقیقا دست یافتن به درکی حقیقی تر از واقعیت عینی است. و این امر منطبق است با قوانین اساسی توسعه زندگی، جامعه و منطبق است بر منافع پرولتاریا که باید همه اینها را به اشکال مختلف برای پیشرفت به سمت کمونیسم رهبری کنند.<sup>۲</sup> باید تاکید کنیم که وقتی از منافع پرولتاریا حرف میزنیم به معنای تاریخی جهانی این منافع نظر داریم که محو «چهار کلیت» (محو تمایزات طبقاتی، محو روابط تولیدی استثمارگرانه که این تمایزات از آن برمی خیزند، محوروابط اجتماعی ستمگرانه که بر مبنای این روابط تولیدی وجود دارند و محو تمام افکار و ارزش های سنتی که این روابط را تقویت می کنند) است و باید در فرماندهی همه سیاست ها و پروسه ها و نهادهای دولت سوسیالیستی یا دموکراسی/دیکتاتوری پرولتری باشد نه منافع فوری یک گروه از کارگران.

در این پروسه کشف حقیقت تا هر جا که ما را رهنمون کند، نیاز به رهبری حزب کمونیست در دولت سوسیالیستی هست زیرا تا زمانی که در جامعه ای هستیم که به طبقات تقسیم شده است، در وهله اول افراد یا گروهی از افراد جامعه باید تصمیم بگیرد که چه چیزی جز مسائل بسیار مهمی هستند که باید مورد بحث قرار گیرند. واقعیت این است که نوعی اقتدار، به این یا آن شکل راهنمایی می کند، جهت می دهد، رهبری می کند و در تحلیل نهایی دیکتاتوری اعمال می کند در تعیین اینکه چه چیزی و بر چه اساسی در جامعه بطور گسترده مورد بحث قرار گیرد و چه چیزی در دسترس مردم برای فکر کردن و بحث کردن باشد. نتیجه آن که:

بدون سانترالیسم - رهبری دستیابی به حقیقت غیرممکن است (اگرچه سانترالیسم - رهبری در جامعه کمونیستی شکل کیفیتا متفاوتی خواهد داشت). در هیچ نظام اجتماعی و تحت هیچ شرایط، همه ایده ها نباید و نمی توانند «زمان برابر» داشته باشند. باید ابزاری وجود داشته باشد تا مشخص شود که چه چیزی را در اولویت بگذاریم، چه چیزی حقیقت است و چه چیزی باید هدف انتقاد قرار گیرد. اینکه این ابزارها چیستند و آیا واقعیت مادی را تا حد امکان منعکس می کنند یا خیر به نظام اجتماعی بستگی دارد. علاوه بر این، بدون مبارزه اجتماعی -- یعنی بالاتر از همه مبارزه طبقاتی در جامعه طبقاتی -- نه تنها درک کامل حقیقت، بلکه تبدیل آن به واقعیت مادی نیز غیرممکن خواهد بود.<sup>۳</sup>

رهبری کردن بر مبنای منافع اساسی توده ها اساسا به این خاطر ممکن است که رهبری علم آن را دارد که بطور عینی تعیین کند منافع مردم چیستند. اما رهبری به این شکل نخواهد بود که همه را وادار به راهپیمایی اجباری به آن جهت کرده بلکه در عین حال باید فضای زیادی برای آنکه مردم در جهت های مختلف حرکت کنند وجود داشته باشد. اما در اینجا نیز تضادی وجود دارد. نمی توان افکار و سیاست های حاکم در هر دولت پرولتری در هر برهه تاریخی را مستقیما مترادف با حقیقت دانست (حتا اگر دولت سوسیالیستی واقعی باشد) و قطعاً نباید مترادف با افکار

<sup>۱</sup> بیانیه باب آواکیان به مناسبت سال ۲۰۲۱ میلادی

<sup>۲</sup> دموکراسی، آیا بهتر از آن نمی توانیم؟ فصل هفتم، باب آواکیان

و سیاست های دولت های غیر پرولتاری و ارتجاعی، چه با نقاب باشند یا بی نقاب، دانست.<sup>۴</sup> در کنار این مسئله و نقش حیاتی حزب برای رهبری، با تضاد تهی شدن حزب از محتوای انقلابی و به ضد خود بدل شدن آن مواجه هستیم. این معضل از ماهیت حزب نشات نمی گیرد بلکه همان تضادهای جهان بزرگتر که وجود پیشاهنگ را ضروری می کنند، آن را به عقب به مسیر سرمایه داری می رانند. به همین خاطر است که از طرفی مسئله خط سیاسی و روش و رویکرد علمی در هسته رهبری کننده تعیین کننده است و از طرف دیگر باید بر بسیج آگاهانه توده ها برای تغییر خود و تغییر جهان از جمله برهم کنش مدام با حزب اتکا کرد. این مسئله خود بار دیگر بر اهمیت درگیر شدن مردم در کار و مبارزه فکری و ایجاد فضای جوش فکری تاکید می گذارد.

یک جنبه کلیدی جامعه سوسیالیستی در همین راستا عبارت از این است که باید برای آن ها که در جامعه کهنه تحت استثمار و ستم بودند و بطور موثر از اعمال قدرت سیاسی و اداره جامعه و عرصه های فکری و بطور کل کار با ایده ها بیرون رانده شده بودند وسایلی فراهم کنند تا آنها با هدف دگرگونی مستمر جامعه در جهت کمونیسم، در این عرصه ها مشارکت کنند. به عبارت دیگر دوباره مشارکت آنها جهت و مقصدی دارد و صرفا دموکراسی ناب مفروضی که محتوای اجتماعی ندارد (که اصلا نمی تواند وجود داشته باشد) نیست.<sup>۵</sup> بسیاری در این مورد خواهند گفت که شما با یک دست حقی را می دهید و با دست دیگر آن را پس می گیرید! چرا که می گوئید مشارکت توده ها، اما اجازه نمی دهید توده ها تصمیم بگیرند به کدام سمت بروند! پاسخ این است که بسیار جنایتکارانه خواهد بود اگر نیرویی که رهبری را در طی پروسه انقلاب که توده های بسیاری فداکاری کرده اند، کسب کرده به راحتی اجازه دهد که نظم ستمگرانه پیشین که در تضاد با منافع همان مردم است غالب شود، در عین حال که نمی تواند علی رغم میل توده ها با زور حکومت کند. پس یک رابطه دیالکتیکی بین هسته رهبری کننده و الاستیسیته بسیاری از اقشار مختلف جامعه که حول این هسته شکل گرفته، وجود دارد که بر مبنای این هسته مستحکم و در چارچوب دولت سوسیالیستی کارکرد دارد.

این دیدگاه از دولت سوسیالیستی نه تنها متفاوت از انواع دموکراسی/دیکتاتوری های بورژوازی است بلکه با دیدگاه های رایج از سوسیالیسم نیز تفاوت قابل ملاحظه ای دارد. از یک طرف در مقابل دیدگاه شورایی و پلورالیستی قرار دارد که برای مشارکت آحاد مردم از جمله کارگران، ملل تحت ستم، زنان و... در امور اقتصادی سیاسی و اجتماعی هیچ جهت و محتوای اجتماعی و هسته مستحکمی قائل نیست و از طرف دیگر، در مقابل مدل های کلاسیک دولت سوسیالیستی قرار دارد که در آن، دولت دنباله مستقیم حزب و در نتیجه یکسان با آن است. نقش رهبری حزب در رابطه با این دولت عمدتا به این شکل نیست که حزب در نهادهای گوناگون دولت سلطه **تشکیلاتی** اعمال می کند هرچند روابط و مکانیسم های تشکیلاتی نیز موجود هستند اما این نقش رهبری که به ویژه در رابطه با نهادهای کلیدی خاصی مانند نیروهای مسلح اعمال می شود، بالاتر از هر چیز و به اساسی ترین وجه در **تاثیرگذاری ایدئولوژیک و سیاسی** و مبارزه برای جذب دائمی توده های مردم به سمت انقلاب کمونیستی تبارز می یابد. همانطور که گفته شد، هدف نهایی ایجاد یک جهان کمونیستی رها از هر گونه ستم و استثمار، جهتگیری تمام این پروسه و ابزارهای لازم در هر مقطع و هر کشور را تعیین می کنند و به شکل اصولی باید از این هدف نشات گرفته باشند. به همین دلیل بطور مثال انترناسیونالیسم یک بعد حیاتی این دولت است و یک تفاوت اساسی این دموکراسی/دیکتاتوری است که هم در اعمال بایدها و نبایدهای اقتصادی و سیاسی و هم در حق و حقوق مردم (حقوق مهاجران و ملل تحت ستم سابق) و هم در روابط بین المللی، سیاست های کلان و خرد جامعه سوسیالیستی بازتاب دارد. این دولت سوسیالیستی برای حفظ خصلت سوسیالیستی خود باید به مثابه منطقه پایگاهی برای انقلاب کمونیستی در سراسر جهان عمل کند زیرا فقط در آن صورت است که می تواند تمام تمایزات طبقاتی، تمام روابط تولیدی استثمارگرانه که به این تمایزات منجر می شوند، تمام روابط اجتماعی ستمگرانه که بر مبنای این روابط تولیدی وجود دارند و تمام افکار و ارزش های سنتی که این روابط را تقویت می کنند، از میان بردارد و به عصری برسد که انگلس گفت: با الغای طبقات و دولت، جامعه کمونیستی «کل ماشین دولتی را به جایی خواهد سپرد که متعلق به آنجاست: به موزه اشیاء عتیقه، در کنار دوک نخ ریزی دستی و تبر برونزی.»<sup>۶</sup> و دموکراسی نیز در کنار آنها، جای شایسته اش را خواهد یافت.<sup>۷</sup>

در پایان این سلسله مقالات مانند پایان بندی کتاب دموکراسی: آیا بهتر از آن نمی توانیم؟ به این جمع بندی می رسیم که می توانیم و باید به چیزی بهتر از آن دست یابیم.

<sup>4</sup>Avakian, Horrible End or an End to Horror? P. 163

<sup>5</sup>گشایش ها، باب آواکیان

<sup>6</sup>انگلس، منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت. در منتخب آثار مارکس و انگلس به انگلیسی ص ۳۳۰

<sup>7</sup>دموکراسی، آیا بهتر از آن نمی توانیم؟ فصل هشتم، باب آواکیان